



رمان تمنای مرگ

•

پارت اول

با خوشحالی کلید انداختم و در خونه رو باز کردم , با دیدن کفش های زنونه ای که دم در بود , تعجب کردم یعنی کیه؟
, داخل خونه شدم و اما کسی داخل پذیرایی نبود

قلبم تند تند به سینه ام می کوبید جلوتر رفتم با صدای که از اتاق خواب شنیدم

قلبم ایستاد با قدم های لرزون به سمت اتاق خوابمون رفتم اروم در و باز کردم

, شوک زده به شوهرم خیره شدم , دیگه توانایی ایستادن نداشتم افتادم روی زمین که تازه متوجه من شدن

ادرین بلند شد که به سمتم بیاد که جیغ بلندی زدم
آریانا: نیا جلو لعنتی بخدا خودمو میکشم
با ترس بهم خیره شده بود گلدون روی میز رو

برداشتم و روی زمین پرت کردم که دختره جیغی زد , تیکه ای از گلدون شکسته برداشتم و گفتم
من عاشقت بودم.

با چشمای پر از اشک بهم خیره شد چیزی برای گفتن نداشت
من بخاطر تو از همه گذشتم.

: به حق حق افتادم و با داد گفتم
دیگه منو نمیبینی اشغال _
تیکه گلدون رو تو شکمم فرو کردم ,و روی زمین

افتادم صدای داد ادرین گم شد
تو سیاهی شبی که به سراغم اومد

"وقتی که مردم بهش بگید اینجوری میرن نه اونجوری"

رمان تمنای مرگ

پارت دوم

ادریں

خشک شده بودم پاهام به زمین چسبیده بود
خیره شده بودم به جسم غرق خورش که با صدای جیغ نیلو حواسم جمع شد

" حواست کجاست زنت داره میمیره , چرا خشکت زده _"

محکم زدم تو دهنش و گفتم

"همه اینا تقصیر تو عوضیه , تو هرزه زندگیمو نابود کردی _"

: با نفرت زل زد تو چشمام و گفت

مقصر منم ؟ مقصر توی که همه چیزیت همه کس رو بخاطر زیر دلت فدا میکنی ؟ من کارم اینه شغلم اینه اگه تو جلوی پای من با _"
"ماشینت ترمز نمیزدی ,چشمک نمیزدی الان زنت اینجا غرق خون نبود , بچه ات زنده بود ولی بهتر تو لیاقت پدر شدن نداری

شوکت زده بهش خیره شدم بچه ؟
خم شد و از روی زمین برگه ای رو که شبیه برگه آزمایش بود پرت کرد تو بغلم

"اومده بود بهت بگه حامله است خوشحالم که بچه ای نیست که زیر دست تو عوضی بزرگ بشه _"

از خونه زد بیرون من موندم جسم غرق خون زنم من موندم و برگه آزمایش
بارداری زنم من موندم یه دنیا سوال که چرا من؟ چرا من؟

.

پارت سوم

ادریں

از روی زمین بلندش کردم با قدم های لرزون
به سمت ماشین رفتم سوار ماشین شدم و به سمت

بیمارستان حرکت کردم

دکتر از اتاق عمل اومد بیرون سریع بلند شدم و به طرفش رفتم

"چی شد دکتر؟ _"

"دکتر: عملش خوب بود خون زیادی از دست داده باید صبر کنیم به هوش بیاد"

"یعنی چی دکتر؟"

دکتر نگاهی بهم کرد و گفت

"شاید فرصت پدر شدن ازتون گرفته بشه"

دکتر نگاهش و ازم گرفت و رفت با زانو روی

, زمین افتادم و بغض لونه شده تو گلوم شکست

من نمیتونم پدر بشم دیگه تموم شد زندگیم نابود شد

خدایا غلط کردم ببخش خدا ببخش

.

پارت چهارم

ادرین

با قدم های لرزون به سمت اتاقی رفتم که پرستار بهم گفته بود

ارون در اتاق رو باز کردم و داخل شدم

اروم اروم به سمتش رفتم , چشمم خیس از اشک شدن , با صدای هق هقه ام چشماش رو باز کردم , چشماش از نفرت پر بود

اومدم چیزی بگم که با نفرت گفتم

". نمیخوام دیگه ببینمت , حالم ازت بهم میخوره کثافت برو بیرون."

دستاشو گرفتم و با گریه گفتم

" غلط کردم , ببخشید غلط کردم یه فرصت دیگه بهم بده غلط کردم."

خیره شد تو چشمم و گفت

فرصت میخوای اره ؟ باشه بهت میدم ببینم بعد اون چی میگی _

متعجب بهش خیره شدم , که گفت

حالا برو بیرون به موقعش بهت خبر میدم _

متعجب از اتاق اومدم بیرون فکرای منفی رو پس زدم و از بیمارستان رفتم بیرون که واسش کادویی بخرم و بعد از مرخص شدنش

از بیمارستان از دلش دریبارم

.

پارت پنجم

ادرین

یه سرویس طلای سفید براش گرفته بودم

اریانا طلا دوست داشت , به محمد داداش دوستم زنگ زده بودم و ازش خواسته بودم اریانا رو ببره خونه

خودم بعد میرم میخواستم سوپرایزش کنم و از دلش در بیارم

شب ساعت ۸ رفتم خونه همه لامپ ها خاموش بود در خونه رو باز کردم

شمع های کوچکی روی زمین به همراه گلای سرخ به سمت اتاق خوابمون کشیده شده بود با

ذوق به سمت اتاق خوابمون رفتم اریانا که مریض بود پس حتما از دوستش خواسته این کارو

بکنه میدونم اریانا انقدر دوستم داره که سریع منو میبخشه در اتاق خواب رو باز کردم و دیدم که روی تخت

خوابیده به سمتش رفتم و کادو رو بهش دادم لبخندی زد و گفت

"ممنون_"

کادوی که بهش دادم رو گذاشت روی عسلی

"ادرین:بازش نمیکنی؟"

لبخند پهنی زد و گفت

"بعدا_"

بهش خیره شدم که گفت

"فرصت میخواستی اره؟_"

سرمو به علامت تایید تکون دادم

که گفت

"برو روی صندلی میز ارایشم بشین_"

بلند شدم و روی صندلی نشستم متعجب به کاراش

نگاه کردم با تعجب پرسیدم

" میخوای چیکار کنی _ "

زل زد تو چشمام و گفت

"میخوام معاشقه منو با یه مرد ببینی_ "

.

پارت ششم

ادریں

: نفسم بالا نمیومد , بدنم خشک شده بود , نگاهش رو ازم گرفت و به در خیره شد و با عشوہ گفت

" عزیزم بیا داخل شوهرم آماده است _ "

با شک بهش نگاه میکردم , باورم نمیشد این همون دختر باشه , وقتی دیدم در

اتاق باز شد و پسری اومد داخل اتاق کنترل خودمو از دست دادم و به سمتش

رفتم و تا حد مرگ کتکش زدم , اریانا گریه میکرد و مدام التماس میکرد که کاریش نداشته

باشم , با قرار گرفتن دستش روی دستم

محکم به عقب پرتش کردم , که روی

زمین افتاد و دستشو روی شکمش گذاشت و از درد جیغ بلندی زد , بدون توجه بهش

یقه پسرہ رو گرفتم و از خونہ پرت کردم بیرون , به سمت اتاق رفتم با پا محکم زدم

به در پایین کنار تخت مچاله شده بود و محکم دلش رو گرفته بود به سمتش رفت و روی

: زانو کنارش نشستم دستمو زیر چونه اش گذاشتم و سرشو اوردم بالا و با داد گفتم

کثافت اینطوری میخواستی فرصت بدی؟ _ "

"با فاحشه گری؟

محکم زدم تو گوشش که جیغ بلندی زد و

گفت :

! تو گوه خوردی از من فرصت خواستی_ "

" چیه؟ سخت بود؟ نمیتونستی ببینی ؟ پس غلط کردی گفتم ببخشم کثافت عوضی

.
پارت هفتم
ادرین

: یقه لباسش رو گرفتم و به سمت خودم کشیدمش و با داد گفتم

عوضی تو که خودت دیدی کثافت هنوز دستم بهش نخورده بود که اومدی خودم فهمیدم چه گوهی خوردم با این کارت خواستی چیو_ "
"ثابت کنی؟ هان؟"

از کنارش بلند شدم و گفتم

باشه خودت خواستی , طلاق میدم هر گوهی خواستی بخور بعدش هر شب زیر یکی باش اگه من گفتم چرا ؟ حالم از تو از هر _ "
" چی هم جنس مثل خودته بهم میخوره

داشتم از اتاق میرفتم بیرون که دستم رو گرفت صورتش از درد جمع شده بود
بیا نفرت خیره شد تو چشمام و گفت

حرف زدی بمون و جوابتو بگیر !تو که نتونستی منو با یکی ببینی چجوری از من خواستی ببخشم هان؟ این بود همه دوست دارم _ "
های که زیر گوشم زمزمه میکردی
این بود قول و قراری دادی؟ طلاق نمیدی طلاق میگیرم حتی حاضر نیستم یک دقیقه با مردی زندگی کنم که عشق و محبتش وقتی
پای زیر دلی میاد وسط از بین میره حالا هم هری خوش اومدی
" بری که دیگه نبینمت

.
پارت هشتم
ادرین

گرون تموم شد حرفاش برام , عصبی بودم نتونستم خودم رو کنترل کنم و محکم زدم تو گوشش و گفتم

طلاقت نمیدم , هر چی دلت خواست بهم گفتی حیف که داری میمیری وگرنه حالیت میکردم لاشی بودن یعنی چی زندگی رو به _ "
"کامت زهرمار میکنم اریانا

از خونه زدم بیرون و در و قفل کردم
بهش حق میدادم مقصر من بودم اما نمی

تونستم بپذیرم که اینطوری بخواد تنبیه ام کنه , ماشین رو روشن کردم جای برای
رفتن نبود خانواده ای نبود پدری نبود برادری نبود

ماشین و گوشه خیابون پارک کردم از

ماشین پیاده شدم , شاید کمی قدم زدن
حالم رو خوب کنه , صورتم خیس از اشک شد
من به اون زن حق میدم من عوضی بودم کثافت بودم که با دیدن عشو ه های

یکی دیگه دلم لرزید و داشتم به زنم خیانت میکردم

دستی به صورتم کشیدم و اشکام رو پاک

کردم من تازه طلب کارش بودم راست میگفت آگه من جای اون بودم میتونستم

ببخشم , نه نمیشد نمیتونستم پس حق میدم حق میدم جدایی بخواد

رمان تمنای مرگ

پارت نهم

آریانا

در خونه با صدای بدی باز شد از اتاق رفتم بیرون , بعد از یک هفته برگشته بود

لباسای همون شب تنش بود , اصلا قیافش قابل توصیف نبود باورم نمیشد این همون ادرین باشه , با دیدنم کیفش رو انداخت و به سمت اومد تعادل نداشت و چندبار قرار بود بخوره زمین روبروم ایستاد و گفت

"یا منو بکش یا طلاق بگیر _"

چیزی نگفتم و زل زدم تو چشماش که گفت

" غلط کردم , ببخشید _"

جلوی پاهام زانو زد , صدای گریه اش

دلم رو لرزوند اما من نمیتونستم به این سادگیا بگذرم نمیتونستم

روبروش روی زانو نشستم , صورتش رو قاب گرفتم و لباش رو بوسیدم چشماش از

تعجب چهارتا شده بود , قبل از اینکه بخود همراهی کنه عقب کشیدم و گفتم

"این باشه آخرین بوسه آخرین عشق آخرین دیدار من نمی تونم ببخشم _"

بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم , صدای هق هق گریه اش دست و پاهام رو شل میکرد برای عقب کشیدن و بخشیدن اما نمیشد قلبم دیگه اعتمادی بهش نداشت

رمان تمنای مرگ

پارت دهم

آریانا

با صدای داد و فریاد از خواب پریدم از اتاق

زدم بیرون , با دیدن سر و صورت خونیش قلبم اومد تو دهنم به سمتش رفتم و محکم

بغلش کردم , من داشتم با این مرد چیکار میکردم

دستاش دور کمرم حلقه شد
با صدای ضعیفی گفت

"منو ول نکن غلط کردم غلط کردم."

چیزی نگفتم و زیر گلویش رو بوسیدم
و مجبورش کردم روی کاناپه بشینه

از اسپزخونه جعبه کمک های اولیه رو اوردم و دست بریده شده اش رو پانسمان کردم

زل زده بود بهم اروم سرم رو اوردم بالا

"ادرین:چیکار کنم ببخشی؟"

آریانا : ادرین برام سخته , به سادگی ازش گذشتن برام سخته من بچم رو از دست دادم من فرصت میخوام یکم درکم کن یکم تتهام
بزار "

نفس عمیقی کشید و گفت

اگه بری دیونه میشم اریانا من نمیتونم نرو از پیش من _"
"نرو"

.

پارت یازدهم
اریانا

" الانم ازم نخواه بزار یه مدت دیگه بزار ارون بشم."

زد زیر وسایل روی میز و محکم کشیدم تو بغلش سرشو تو موهام فرو کرد و روی کاناپه دراز کشید
تقلا کردم اما فایده ای نداشت با عصبانیت گفتم

" ولم کن ادرین اذیتم نکن."

هیچ عکس العملی نشون نداد تنها حلقه دستش تنگ تر شد
خسته از تقلاهای بدون جواب سرم رو روی سینه اش گذاشتم
دستش تو موهام فرو رفت و گفت

چی شد به اینجا رسیدم , چرا دیگه باید به زور تو بغلم نگهت دارم , من تو رو دوست دارم زندگیم رو دوست دارم نمیخوام از _"
"دستت بدم"

سرم رو اوردم بالا و گفتم

"ادرین من دیگه نمیتونم بهت اعتماد کنم."

خودشو کشید بالا و محکم بوسیدم , نفسم بالا نمیومد دستش رفت زیرلباسم که
با همه توانم خودمو کشیدم عقب محکم زدم توگوشش و گفتم

"از رابطه با تو متنفرم."

.

پارت دوازدهم
اریانا

با دو خودم رو به اتاقم رسوندم
داشت پشت سرم میومد که سریع در اتاق و قفل کردم محکم به در کوبید و با داد گفتم

باز کن این درو اریانا , باز کن کثافت-
تو از رابطه با من متنفری؟ هه یادت رفته حتما همه رو یادت رفته

پشت در سر خوردم , نمیتونستم قبولش کنم وقتی بهم نزدیک می شد
اون روز مثل جلوی چشمم زنده می شد
از کجا معلوم تا حالا چندبار دختر آورده خونه , ازش متنفرم متنفرم
سرم و به در تکیه دادم و جیغ زدم

طلاق , ازت طلاق می گیرم , عوضی کثافت-
تو که من و دوست نداشتی گوه خوردی اومدی خواستگاری

نمیتونم دیگه باهات زندگی کنم
بخدا خودمو می کم بزار برم بزار ازت دور باشم

بلند شدم و در اتاق و باز کردم
زل زدم تو چشمای خیس از اشکش و گفتم

حس تنفرم لحظه به لحظه بیشتر میشه-
نزار کار دست خودم و خودت بدم
طلاق بده بزار برم

به عقب هلم داد که به دیوار خوردم با چشمای قرمز زل زد بهم و گفت

طبقه بالا رو خالی میکنم میرم اونجا اما طلاقتم نمیدم اریانا طلاقتم نمیدم _

رمان تمنای مرگ
پارت سیزدهم
اریانا

حس تنفرم از این مرد هر لحظه بیشتر می شد , مرد خودخواهی که فقط دنبال منافع خودش بود
قدمی به عقب برداشتم و نگاهم رو ازش گرفتم
من چیزی برای از دست دادن نداشتم
هیچ چیز , قلبم و از سینه درآوردن بچم و کشتن من انتقام می گیرم ادرین
کاری می کنم هر روز ارزوی مرگ کنی

بغضم و قورت دادم و گفتم

باید قول بدی کاری به کار هم نداشته باشیم من و تو غریبه میشیم , سوم شخص مفرد میشه سوم شخص جمع تو کارای هم دخالت_
نمی کنیم اگه اینارو بپذیری قبول میکنم در غیر این صورت مطمئن باش به خانواده ام میگم

کلافه نفسشو بیرون داد و گفت

باش قبوله_

اب دهنمو قورت دادم و گفتم

میخوام بخوابم , دلم نمیخواد وقتی بیدار شدم ببینمت_

.... نایستادم عکس العملش و ببینم و در و محکم بهم کوبیدم , کلید و تو در چرخوندم و به سمت حمام رفتم

از حمام اومدم بیرون لباس هام رو پوشیدم , در اتاق رو باز کردم
نگاه گذرای به پذیرای انداختم
کسی نبود
به سمت اتاقش رفتم درش نیمه باز بود
سرکی کشیدم کسی نبود
نفس راحتی کشیدم و روی کاناپه نشستم , زل زدم به عکس روی دیوارش
باز هم نفرت همه وجودم رو گرفت با فک منقبض شده ای با خودم گفتم

چی می تونه زندگیت رو نابود کنه ادرین؟_

رمان تمنای مرگ

پارت چهاردهم

اریانا

نفس تو سینه ام حبس شده بود , نمیدونستم مطمئن نبودم از اینکه کمکم می کنه یا نه اما امتحانش ضرری نداشت

... از روی کاناپه بلند شدم و به سمت سرویس داخل اتاق رفتم
صورتم رو با حوله خشک کردم و به اشپزخونه رفتم , رسماً هیچی نداشتم
خب بدرک میرم خونه خودمون میخورم

... گوشیم رو برداشتم و شماره اژانس رو گرفتم

سوار تاکسی شدم و ادرس خونه رو دادم
حدودا ده دقیقه ای گذشت کرایه رو حساب کردم و از ماشین پیاده شدم
زنگ ایفون رو زدم که در باز شد
احوال پرسى مختصرى داشتم اما صبحونه اى مفصل , بعد از اين كه ميز و جمع كردم
به سمت اتاق آريا رفتم در زدم كه گفت
بيا داخل ابجى-

در و باز كردم و با لبخند داخل اتاقش شدم
سرش تو گوشيش بود كنارش روى تخت نشستم و گفتم

آريا باهات كار دارم-

سرش و آورد بالا و گفت

خب بگو-

لبام رو با زبونم خيس كردم و گفتم

اگه تو ازدواج كنى , بعد يه روز مثلا بفهمى زنت بارداره و براش كادو بخرى برى خونه و زنت و در حال معاشقه با يه مرد ديگه-
بيبينى ميتونى باهاش زندگى كنى؟

با تعجب زل زد بهم و گفت

من گوه بخورم همچين زنى بگيرم-

نفسم و دادم بيرون و گفتم

داستان زندگى منه , اما با تغيير جاى شخصيت ها-

با صدای نسبتا بلندی گفت

چی میگی اریانا-

بغضم و قورت دادم و گفتم

چیزی نمیگم اون مرد باید تاوان بده , تاوان مرگ بچمو تاوان دل شکستمو تو باید کمک کنی باید کمک کنی-

دستام و گرفت و گفت

اروم باش اریانا , من چطوری بهت کمک کنم-

زل زدم تو چشمات و گفتم

دوستی , صمیمیت , اعتیاد , مرگ-

.

پارت پانزدهم

اریانا

آریا با تعجب زل زد بهم , با من گفت

خواهرم عزیزم مطمئنی , تو چی دیدی-

زندگیتو تباه نکن , من نمیتونم نمیتونم

باعث مرگ ادرین بشم یکم فکر کن

احتمال میدادم قبول نکنه , لبخند زورکی زدم و از جا بلند شدم

داشتم میرفتم بیرون که گفت

زندگیتو داری خراب میکنی-

باصدای ارومی گفتم

خیلی وقته که قید همه چیزو زدم-

در اتاق و باز کردم , بهونه های مختلف اوردم و مامان بابا رو پیچوندم

تاکسی گرفتم و اولین کاری که کردم

رفتم یه سوپری مواد غذایی گرفتم

با اون یخچال خالی فک کنم , زخم معده میگرفتم

کرایه رو حساب کردم , کلید انداختم و در خونه رو باز کردم

خریدام رو روی کابینت گذاشتم و به سمت اتاقم رفتم تا لباسم رو عوض کنم

با صدای تلفن خونه شلوارم رو کشیدم بالا و از اتاق اومدم بیرون

تلفن رو برداشتم که صدای نکره دختر خالم به گوشم رسید

سلام ارام جان خوبی ؟-

با صورت جمع شده گفتم

خوبم عزیزم تو خوبی؟-

مکثی کرد و گفت

اره گلم خوبم میخواستم دعوت کنم امشب تولد ایلایاست-

با طعنه گفتم

عزیزم فکر نمیکنی خیلی زود گفتی-

رمان تمنای مرگ

پارت شانزدهم

اریانا

با خنده گفت

عزیزم من به ادرین زنگ زدم گفتم-

دو روز پیش

با حرص گفتم

اهان باشه-

خنده کوتاهی کرد و گفت

پس منتظرم-

تا اوادم جواب بدم قطع کرد

گوشی تلفن و پرت کردم و با حرص

به سمت در خونه رفتم

در و باز کردم و از پله ها تند تند رفتم بالا

با پا محکم زدم ب در درد گرفت اما به روی خودم نیاوردم

باز دوباره لگد زدم که در باز شد

و چهره نگرانش تو چهارچوب در پیدا شد

با نگرانی گفت

چی شده ؟-

قدمی به جلو برداشتم و گفتم

چرا بهم نگفتی امشب تولد ایلایاست هان؟-

با صدای نسبتاً بلندی گفتم

واسه همین سوال منو از خواب بیدار کردی-

با جیغ گفتم

اره چرا به من نگفتی-

زل زد تو چشمم و گفتم

چرا باید همه چیزو به یه غریبه بگم؟-

به شوک عقب رفتم ، انتظار نداشتم فکرشم نمی کردم این جوابم باشه

خواستم برگردم که روی هوا معلق شدم

چشمم رو بستم که دستم محکم کشیده شد

رمان تمنای مرگ

پارت هفدهم

پرت شدم تو بغلش ، نه من حرکتی کردم نه اون ، انگار هر دومون دلتنگ بودیم

دلتنگ روزای عاشقی

سرم و بالا اوردم ، خیره شده بودم تو چشمای که یه روز عاشقشون بودم

و حالا تنفر !!؟

سرش اومد پایین ، سرجام میخکوب شده بودم

چیزی نمونه بود که با صدای که از پشت سرش اومد شوکه شدم

ادرین عزیزم کجایی؟ چرا در بازه ؟-

با شوک به ادرین خیره شدم ، بدون هیچ تغییری حالتی بهم زل زده بود

به عقب هلش دادم و در خونه و باز کردم

با دیدن کسی که داخل خونه بود ، زبونم بند اومد

نمیدونم چی شد چجوری اومدم پایین

فقط میدونم خورد شدم له شدم

مثل بید می‌لرزیدم ، شوک زده روی زمین نشسته بودم
... چیزی یادم نبود جز اون لبخندی که وقتی دیدش روی لبش نشست

نمیدونم روز چجوری گذشت
وقتی به خودم اومدم که مثل یه مرده متحرک زل زده بودم به عکس عروسیم
و لیوان مشروبیه که کنارم هی پر و خالی میشد
از جا بلند شدم و لباس پوشیدم
دستم و به دیوار گرفتم و به سمت در خونه رفتم
در خونه رو باز کردم بدون توجه به اطرافم
در خونه رو بستم

نمیدونستم کجا دارم میرم انقدر از خونه دور شده بودم که نمیتونستم از درد روی پاهام بایستم
با دیدن پارکی که اون طرف خیابون بود
کمی امیدوار شدم
از خیابون رد شدم و روی نیمکت نشستم

غمگین ترین چیز
درمورد خیانت
این است که هیچوقت
. . . از طرف دشمنانت نیست

.

پارت هجدهم

ترس داشت تنهای ترس داشت یه دختر باشی و ساعت یک شب جای برای موندن نداشته باشی
سخت بود جلوی چشمت شوهرت به یکی دیگه لبخند بزنی
سخت بود ، اشکام روی صورتت سر خوردن
و روی دستای یخ زدم می افتادن

هق هق گری ام داشت بلند میشد که احساس کردم کسی کنارم نشست
سرم و چرخوندم و با دیدن پسر بچه ۱۷ یا ۱۸ ساله ای که کنارم نشست تعجب کردم
به چشمای متعجبم خندید و گفت

ولت کرده ابجی؟-

لبم و به دندان گرفتم و سرم و انداختم پایین

میخوای اروم شی؟-

اروم سرم و اوردم بالا و با صدای ضعیفی گفتم

چطوری؟-

دست کرد داخل جیبش ، دست مشت شده اش رو آورد بیرون دستمو گرفت و یه قرص کف دستم گذاشت

با شک پرسیدم

این چیه؟-

چها زانو روی نمیکت نشست و گفت
نپرس چیه اگه میخوای اروم شی فراموشش کنی فقط بنزاز بالا-

منکه ابی برای خوردن این قرص نداشتم
چجوری بخورم-

زل زد تو چشمام و گفت

با بغضت قورتش بده نزار بالا بیاد و داغونت کنه نزار بفهمن جا زدی-

حیف! با اینکه دوستت دارم
سهم دستاتم از تو پرهیز است
قسمت ام نیستی و این یعنی
...زندگی، واقعا غم انگیز است

پارت نوزدهم

ادرین

داخل خونه شدم و در و بستم ، چقدر دلم بر اش تنگ شده بود چقدر غریبه شده بودیم باهم
با صدای ساحل از فکر اومدم بیرون

فکر چی هستی ادرین اون نمیتونه برای تو بچه بیاره ، اما من میتونم تو میتونی طعم پدر شدن و بچشی-

. کسی نبود بگه اخه احمق اونی که باعث شد دیگه نتونم بچه ای از اریانا داشته باشم خودم بودم
بدون توجه به ساحل به اتاقم رفتم
در اتاق و بستم و قفلش کردم
پشت در سرخوردم و روی زمین نشستم
بغض داشت خفم میکرد لعنت به من که
زندگی خوبم رو به لجن کشیدم
اشک حلقه زده تو چشماش نگاه ناباورش وقتی به ساحل لبخند زدم رو یادم نمیره

نمیدونم کی بود ، از خواب پریده بودم
به اطراف نگاه کردم هوا تاریک شده بود
از جام بلند شدم

دستی به صورتم کشیدم و در اتاق رو باز کردم
ساحل روی کاناپه نشسته بود با صدای در به سمت برگشت و گفت

ساعت یک شبه چرا بیدار شدی برو بخواب-

چیزی نگفتم فقط میخواستم برم پایین ببینم حالش خوبه یا نه

حس خوبی نداشتم ، نمیدونم چی خواب دیدم فقط میدونم هر چی بود به اریانا ربط داشت
دستگیره در و کشیدم پایین که با صدای
ساحل سرجام میخکوب شدم

الکی نرو پایین یه ساعت پیش شال و کلاه کرد زد بیرون ، تازه از راه رفتنش هم معلوم بود تا تونسته خورده-

بعضی روزها
طبیع شعر گفتن برای تو را ندارم
....دلم هوس بودنت را میکند

پارت بیستم

اریانا

قرص داخل دهانم گذاشتم ، چشمم رو بستم و قورتش دادم
با صدای خفه ای گفتم

معتاد میشم مگه نه-

نگاه کوتاهی بهم کرد و اروم خندید

مهم اینه فراموش میکنه مهم اینه دیگه درد نداری، فراموش میشه این بهتره یا خاطراتش-

با بغض گفتم

من هر کاری میکنم برای فراموش شدنش ، من به داداشم گفتم اون نامرد باهام چیکار کرده طرف اونو گرفت-
حتی یه ذره غیرت نشون نداد
اون عوضی بچمو کشت عذابم داد اما امروز جلوی چشمش بهش لبخند زد به من گفت غریبه من ، اگه بفهمه رفتم پیدام میکنه
اون بازم میخواد عذابم بده

هق هق گریه ام بلند شد که بلند شد
به سمت اومد و جلوم ایستاد با تعجب سرم و گرفتم بالا که گفت

پاشو با من بریم-

با شک پرسیدم

کجا بریم؟-

: دستم و گرفت و گفت

جای که نئونه پیدات کنه بریم جای که بفهمه از دستت داده -

لبخند تلخی زدم و گفتم

اون دوستم نداره-

اروم کشیدم که از روی نیمکت بلند شدم

همینطور که دستم و گرفته بود گفت

اون به تو به بودن همیشگی عادت کرده بود وقتی نباشی میفهمه از دستت داده-

با گریه گفتم

من دیگه نمیخوام برگردم پیشش-

دستم و محکم تر گرفت و گفت

پس بدو که پشت سرمونه-

با نگرانی به عقب برگشتم با دیدن ماشین ادرین ترس همه وجودمو گرفت

دستم محکم کشیده شد

بدو دختر بدو الان بهت میرسه-

فشاری به دستاش اوردم و با هم شروع به دویدن کردیم

با داد صدام زد اما برنگشتم به عقب و دویدم تا یادم بره عاشقی

،چه فایده

زنی باشی

با موهایی " بلند " ؟

وقتی آن دستی

،که باید به موهاش برسد

.... همیشه " کوتاه " است

پارت یازدهم

اریانا

" الانم ازم نخواه بزار به مدت دیگه بزار ارون بشم_ "

زد زیر وسایل روی میز و محکم کشیدم تو بغلش سرشو تو موهام فرو کرد و روی کاناپه دراز کشید

تقلا کردم اما فایده ای نداشت با عصبانیت گفتم

"ولم کن ادرین ادیتم نکن_"

هیچ عکس العملی نشون نداد تنها حلقه دستش تنگ تر شد
خسته از تقلاهای بدون جواب سرم رو روی سینه اش گذاشتم
دستش تو موهام فرو رفت و گفت

چی شد به اینجا رسیدم , چرا دیگه باید به زور تو بغلم نگهت دارم , من تو رو دوست دارم زندگیم رو دوست دارم نمیخوام از _"
دستت بدم"

سرم رو اوردم بالا و گفتم

"ادرین من دیگه نمیتونم بهت اعتماد کنم_"

خودشو کشید بالا و محکم بوسیدم , نفسم بالا نمیومد دستش رفت زیرلباسم که
با همه توانم خودمو کشیدم عقب محکم زدم توگوشش و گفتم

"از رابطه با تو متنفرم_"

.

پارت دوازدهم
اریانا

با دو خودم رو به اتاقم رسوندم
داشت پشت سرم میومد که سریع در اتاق و قفل کردم محکم به در کوبید و با داد گفت

باز کن این درو اریانا , باز کن کثافت-
تو از رابطه با من متنفری؟ هه یادت رفته حتما همه رو یادت رفته

پشت در سر خوردم , نمیتونستم قبولش کنم وقتی بهم نزدیک می شد
اون روز مثل جلوی چشمم زنده می شد
از کجا معلوم تا حالا چندبار دختر آورده خونه , ازش متنفرم متنفرم
سرم و به در تکیه دادم و جیغ زدم

طلاق , ازت طلاق می گیرم , عوضی کثافت-
تو که من و دوست نداشتی گوه خوردی اومدی خواستگاری

نمیتونم دیگه باهات زندگی کنم
بخدا خودمو می کم بزار برم بزار ازت دور باشم

بلند شدم و در اتاق و باز کردم
زل زدم تو چشمای خیس از اشکش و گفتم

حس تنفرم لحظه به لحظه بیشتر میشه-
نزار کار دست خودم و خودت بدم
طلاقم بده بزار برم

به عقب هلم داد که به دیوار خوردم با چشمای قرمزش زل زد بهم و گفت

طبقه بالا رو خالی میکنم میرم اونجا اما طلاقتم نمیدم اریانا طلاقتم نمیدم _

رمان تمنای مرگ
پارت سیزدهم
اریانا

حس تنفرم از این مرد هر لحظه بیشتر می شد , مرد خودخواهی که فقط دنبال منافع خودش بود
قدمی به عقب برداشتم و نگاهم رو ازش گرفتم
من چیزی برای از دست دادن نداشتم
هیچ چیز , قلبم و از سینه درآوردن بچم و کشتن من انتقام می گیرم ادرین
کاری می کنم هر روز ارزوی مرگ کنی

بغضم و قورت دادم و گفتم

باید قول بدی کاری به کار هم نداشته باشیم من و تو غریبه میشیم , سوم شخص مفرد میشه سوم شخص جمع تو کارای هم دخالت _
نمی کنیم آگه اینارو بپذیری قبول میکنم در غیر این صورت مطمئن باش به خانواده ام میگم

کلافه نفسشو بیرون داد و گفت

باش قبوله _

اب دهنمو قورت دادم و گفتم

میخوام بخوابم , دلم نمیخواد وقتی بیدار شدم ببینمت _

.... ناپستادم عکس العملش و ببینم و در و محکم بهم کوبیدم , کلید و تو در چرخوندم و به سمت حمام رفتم

از حمام اومدم بیرون لباس هام رو پوشیدم , در اتاق رو باز کردم
نگاه گذرای به پذیرای انداختم
کسی نبود

به سمت اتاقش رفتم درش نیمه باز بود

سرکی کشیدم کسی نبود

نفس راحتی کشیدم و روی کاناپه نشستم , زل زدم به عکس روی دیوارش
باز هم نفرت همه وجودم رو گرفت با فک منقبض شده ای با خودم گفتم

چی می تونه زندگیت رو نابود کنه ادرین؟ _

رمان تمنای مرگ

پارت چهاردهم

اریانا

نفس تو سینه ام حبس شده بود , نمیدونستم مطمئن نبودم از اینکه کمک می کنه یا نه اما امتحانش ضرری نداشت

... از روی کاناپه بلند شدم و به سمت سرویس داخل اتاق رفتم
صورتم رو با حوله خشک کردم و به آشپزخونه رفتم , رسماً هیچی نداشتم
خب بدرک میرم خونه خودمون میخورم

... گوشیم رو برداشتم و شماره اژانس رو گرفتم

سوار تاکسی شدم و ادرس خونه رو دادم
حدوداً ده دقیقه ای گذشت کرایه رو حساب کردم و از ماشین پیاده شدم
زنگ ایفون رو زدم که در باز شد
احوال پرسى مختصرى داشتم اما صبحونه ای مفصل , بعد از این که میز و جمع کردم
به سمت اتاق آریا رفتم در زدم که گفت
بیا داخل ابجی-

در و باز کردم و با لبخند داخل اتاقش شدم
سرش تو گوشیش بود کنارش روی تخت نشستم و گفتم

آریا باهات کار دارم-

سرش و آورد بالا و گفت

خب بگو-

لبام رو با زبونم خیس کردم و گفتم

اگه تو ازدواج کنی , بعد یه روز مثلاً بفهمی زنت بارداره و براش کادو بخری بری خونه و زنت و در حال معاشقه با یه مرد دیگه-
ببینی میتونی باهاش زندگی کنی؟

با تعجب زل زد بهم و گفت

من گوه بخورم همچین زنی بگیرم-

نفسم و دادم بیرون و گفتم

داستان زندگی منه , اما با تغییر جای شخصیت ها-

با صدای نسبتاً بلندی گفت

چی میگی اریانا-

بغضم و قورت دادم و گفتم

چیزی نمیگم اون مرد باید تاوان بده , تاوان مرگ بچمو تاوان دل شکستمو تو باید کمک کنی باید کمک کنی-

دستم و گرفت و گفت

اروم باش اریانا , من چطوری بهت کمک کنم-

زل زدم تو چشمات و گفتم

دوستی , صمیمیت , اعتیاد , مرگ-

.

پارت پانزدهم

اریانا

آریا با تعجب زل زد بهم , با من گفت

خواهرم عزیزم مطمئنی , تو چی دیدی-

زندگیتو تباه نکن , من نمیتونم نمیتونم

باعث مرگ ادرین بشم یکم فکر کن

احتمال میدادم قبول نکنه , لبخند زورکی زدم و از جا بلند شدم

داشتم میرفتم بیرون که گفت

زندگیتو داری خراب میکنی-

باصدای ارومی گفتم

خیلی وقته که قید همه چیزو زدم-

در اتاق و باز کردم , بهونه های مختلف اوردم و مامان بابا رو پیچوندم

تاکسی گرفتم و اولین کاری که کردم

رفتم به سوپری مواد غذایی گرفتم

با اون یخچال خالی فک کنم , زخم معده میگرفتم

کرایه رو حساب کردم , کلید انداختم و در خونه رو باز کردم

خریدام رو روی کابینت گذاشتم و به سمت اتاقم رفتم تا لباسم رو عوض کنم

با صدای تلفن خونه شلواری رو کشیدم بالا و از اتاق اومدم بیرون
تلفن رو برداشتم که صدای نکره دختر خالم به گوشم رسید

سلام ارام جان خوبی ؟-

با صورت جمع شده گفتم

خوبم عزیزم تو خوبی؟-

مکثی کرد و گفت

اره گلم خوبم میخواستم دعوت کنم امشب تولد ایلایاست-

با طعنه گفتم

عزیزم فکر نمیکنی خیلی زود گفتی-

رمان تمنای مرگ

پارت شانزدهم

اریانا

با خنده گفت

عزیزم من به ادرین زنگ زدم گفتم-

دو روز پیش

با حرص گفتم

اهان باشه-

خنده کوتاهی کرد و گفت

پس منتظرم-

تا اوادم جواب بدم قطع کرد

گوشی تلفن و پرت کردم و با حرص
به سمت در خونه رفتم
در و باز کردم و از پله ها تند تند رفتم بالا
با پا محکم زدم ب در درد گرفت اما به روی خودم نیاوردم

باز دوباره لگد زدم که در باز شد
و چهره نگرانش تو چهارچوب در پیدا شد
با نگرانی گفت

چی شده ؟-

قدمی به جلو برداشتم و گفتم

چرا بهم نگفتی امشب تولد ایلایست هان؟-

با صدای نسبتا بلندی گفت

واسه همین سوال منو از خواب بیدار کردی-

با جیغ گفتم

اره چرا به من نگفتی-

زل زد تو چشمام و گفت

چرا باید همه چیزو به یه غریبه بگم؟-

به شوک عقب رفتم , انتظار نداشتم فکرشم نمی کردم این جوابم باشه

خواستم برگردم که روی هوا معلق شدم

چشمام رو بستم که دستم محکم کشیده شد

رمان تمنای مرگ

پارت هفدهم

پرت شدم تو بغلش ، نه من حرکتی کردم نه اون ، انگار هر دومون دلتنگ بودیم
دلتنگ روزای عاشقی
سرم و بالا اوردم ، خیره شده بودم تو چشمای که یه روز عاشقشون بودم
و حالا تنفر !!؟

سرش اومد پایین ، سرجام میخکوب شده بودم
چیزی نمونده بود که با صدای که از پشت سرش اومد شوکه شدم

ادرین عزیزم کجایی؟ چرا در بازه ؟-

با شوک به ادرین خیره شدم ، بدون هیچ تغییری حالتی بهم زل زده بود

به عقب هلش دادم و در خونه و باز کردم
با دیدن کسی که داخل خونه بود ، زبونم بند اومد
نمیدونم چی شد چجوری اومدم پایین
فقط میدونم خورد شدم له شدم

مثل بید میلرزیدم ، شوک زده روی زمین نشسته بودم
... چیزی یادم نبود جز اون لبخندی که وقتی دیدش روی لبش نشست

نمیدونم روز چجوری گذشت
وقتی به خودم اومدم که مثل یه مرده متحرک زل زده بودم به عکس عروسیم
و لیوان مشروبیه که کنارم هی پر و خالی میشد
از جا بلند شدم و لباس پوشیدم
دستم و به دیوار گرفتم و به سمت در خونه رفتم
در خونه رو باز کردم بدون توجه به اطرافم
در خونه رو بستم

نمیدونستم کجا دارم میرم انقدر از خونه دور شده بودم که نمیتونستم از درد روی پاهام بایستم
با دیدن پارکی که اون طرف خیابون بود
کمی امیدوار شدم
از خیابون رد شدم و روی نیمکت نشستم

غمگین ترین چیز
درمورد خیانت
این است که هیچوقت
... از طرف دشمنانت نیست

.

پارت هجدهم

ترس داشت تنهای ترس داشت یه دختر باشی و ساعت یک شب جای برای موندن نداشته باشی
سخت بود جلوی چشمت شوهرت به یکی دیگه لبخند بزنی
سخت بود ، اشکام روی صورتت سر خوردن
و روی دستای یخ زدم می افتادن

هق هق گری ام داشت بلند میشد که احساس کردم کسی کنارم نشست

سرم و چرخوندم و با دیدن پسر بچه ۱۷ یا ۱۸ ساله ای که کنارم نشست تعجب کردم
به چشمای متعجبم خندید و گفت

ولت کرده ابجی؟-

لبم و به دندان گرفتم و سرم و انداختم پایین

میخوای اروم شی؟-

اروم سرم و اوردم بالا و با صدای ضعیفی گفتم

چطوری؟-

دست کرد داخل جیبش ، دست مشت شده اش رو آورد بیرون دستمو گرفت و یه قرص کف دستم گذاشت

با شک پرسیدم

این چیه؟-

چها زانو روی نمیکت نشست و گفت
نپرس چیه اگه میخوای اروم شی فراموشش کنی فقط بنزاز بالا-

منکه ابی برای خوردن این قرص نداشتم
چجوری بخورم-

زل زد تو چشمام و گفت

با بغضت قورتش بده نزار بالا بیاد و داغونت کنه نزار بفهمن جا زدی-

حیف! با اینکه دوستت دارم
سهم دستاتم از تو پرهیز است
قسمت ام نیستی و این یعنی
...زندگی، واقعا غم انگیز است

پارت نوزدهم

ادرین

داخل خونه شدم و در و بستم ، چقدر دلم بر اش تنگ شده بود چقدر غریبه شده بودیم باهم
با صدای ساحل از فکر اومدم بیرون

فکر چی هستی ادرین اون نمیتونه برای تو بچه بیاره ، اما من میتونم تو میتونی طعم پدر شدن و بچشی-

. کسی نبود بگه آخه احمق اونى كه باعث شد ديگه نتونم بچه اى از اريانا داشته باشم خودم بودم

بدون توجه به ساحل به اتاقم رفتم

در اتاق و بستم و قفلش كردم

پشت در سرخوردم و روى زمين نشستم

بغض داشت خفم ميكرد لعنت به من كه

زندگى خوبم رو به لجن كشيدم

اشك حلقه زده تو چشماش نگاه ناباورش وقتى به ساحل لبخند زدم رو يادم نميره

نميدونم كى بود ، از خواب پريده بودم

به اطراف نگاه كردم هوا تاريخ شده بود

از جام بلند شدم

دستى به صورتم كشيدم و در اتاق رو باز كردم

ساحل روى كاناپه نشسته بود با صداى در به سمت برگشت و گفت

ساعت يك شبه چرا بيدار شدى برو بخواب-

چيزى نگفتم فقط ميخواستم برم پايين ببينم حالش خوبه يا نه

حس خوبى نداشتم ، نميدونم چى خواب ديدم فقط ميدونم هر چى بود به اريانا ربط داشت

دستگيره در و كشيدم پايين كه با صداى

ساحل سرجام ميخكوب شدم

الكى نرو پايين يه ساعت پيش شال و كلاه كرد زد بيرون ، تازه از راه رفتنش هم معلوم بود تا تونسته خورده-

بعضى روزها

طبع شعر گفتن براى تو را ندارم

....دلم هوس بودنت را ميكند

پارت ببستم

اريانا

قرص داخل دهانم گذاشتم ، چشمام رو بستم و قورتش دادم

با صداى خفه اى گفتم

معتاد ميشم مگه نه-

نگاه كوتاهى بهم كرد و اروم خنديد

مهم اينه فراموش ميكنه مهم اينه ديگه درد ندارى، فراموش ميشه اين بهتره يا خاطراتش-

با بغض گفتم

من هر کاری میکنم برای فراموش شدنش ، من به داداشم گفتم اون نامرد باهام چیکار کرده طرف اونو گرفت-
حتی یه ذره غیرت نشون نداد
اون عوضی بچمو کشت عذابم داد اما امروز جلوی چشمش بهش لبخند زد به من گفت غریبه من ، اگه بفهمه رفتم پیدام میکنه
اون بازم میخواد عذابم بده

هق هق گریه ام بلند شد که بلند شد
به سمتم اومد و جلوم ایستاد با تعجب سرم و گرفتم بالا که گفت

پاشو با من بریم-

با شک پرسیدم

کجا بریم؟-

: دستم و گرفت و گفت
جای که نتونه پیدات کنه بریم جای که بفهمه از دستت داده -

لبخند تلخی زدم و گفتم

اون دوستم نداره-

اروم کشیدم که از روی نیمکت بلند شدم
همینطور که دستم و گرفته بود گفت
اون به تو به بودن همیشگی عادت کرده بود وقتی نباشی میفهمه از دستت داده-

با گریه گفتم

من دیگه نمیخوام برگردم پیشش-

دستم و محکم تر گرفت و گفت

پس بدو که پشت سرمونه-

با نگرانی به عقب برگشتم با دیدن ماشین ادرین ترس همه وجودمو گرفت

دستم محکم کشیده شد
بدو دختر بدو الان بهت میرسه-

فشاری به دستاش اوردم و با هم شروع به دویدن کردیم

با داد صدام زد اما برنگشتم به عقب و دویدم تا یادم بره عاشقی

چه فایده
زنی باشی
با موهایی " بلند " ؟
وقتی آن دستی
که باید به موهاش برسد
... همیشه " کوتاه " است

پارت بیست و یکم

بالاخره ایستادیم ، به نفس نفس افتادم
روی زمین نشستم ، بالای سرم ایستاده بود
سرم و بالا گرفتم و نفس نفس زنان گفتم
-از کجا فهمیدی اون ادرینه ؟

کنارم نشست منتظر نگاهش کردم لبخندی زد و گفت

-چیه اینطوری نگاه نکن ، خیلی بد داشت نگاه میکرد نمیدونم حس میکنم میگویند همونه
که درست گفت

چه جالب حس این پسر منو نجات داد بود

-اسمت چیه پسر

-اسم ندارم تو سادج صدام کن

با تعجب گفتم

-سادج؟

دستاشو روی زانوهایش گذاشت و گفت

-ترکیه یعنی تنها بلند شو بریم

سرم و بالا گرفتم و گفتم

-مگه جای برای رفتن داری؟

دستی به موهایش کشید و گفت

-اره دارم اسمت چیه ؟؟

-اسم ندارم تو چی دوست داری صدام کنی؟

لبخندی زد و گفت

-سیندرلا

زدم زیر خنده اسم جالبی بود ، مثل اون فیلم که دختره رو سیندرلا صدا میزدن

-مطمئنی جای هست برای رفتن ؟

چیزی نگفت همینطور به دیوار زل زده بود

-تو چقدر پول داری ؟؟

کیف پولم و از جیبم دراوردم نگاهی به کارتم انداختم

نگاهی بهش کردم و گفتم

-سی میل دارم

چشماس برق زد و گفت

-وضعت خوبه ها

لبخند تلخی زدم و گفتم

-نه زیاد پولدار نیستیم دستمون به دهنمون میرسید اینا هم پول جواهراتم بود که موقع بارداری فروختم

با شک بهم نگاه کرد و گفت

-تو که پول داشتی چرا نرفتی هتل

سرم و پایین انداختم و باصدای ضعیفی گفتم

-پیدام میکرد

داشتم با انگشتم بازی میکردم که دستمو کشید

-بیا بریم پیش رئیس سیندرلا مرد خوبیه کمکت میکنه

دستم و از دستش کشیدم بیرون و با ترس گفتم

-من نمیام میترسم ، حتما اونجا یه خرابه است پر معتاد من نمیام تو برو

با اخم بهم نگاه کرد عجیب از این بچه میترسیدم

-اصلا اینطوری نیست حالا که دوست نداری نیا

پارت بیست و دوم

ادرین

با صدای بلندی گفتم

-تو اون کله تو چیه؟؟؟ مغز هم داری؟ نمیگی یه زن تنها این موقع شب کجا میره میمردی منو بیدار کنی؟

دلشوره عجیبی داشتم نصفه شبی کجا رفتی اخه عقب گرد کردم که برم دنبالش که ساحل به طرفم اومد

ادرین _چته چی میگی؟

زل زد تو چشمام و گفت

-عشقم تو چرا خودت و ناراحت می کنی بنظرت یه زن این موقع شب کجا میره
رفته ب..

محکم کوبیدم تو دهنش و به عقب هلش دادم و با داد گفتم

-ببین کثافت اگه تو این بی صاحب شده پاتو گذاشتی فقط واسه اینکه یه توله پس بندازی و راحت و بکشی بری
اگه دیدی امروز باهش بد برخورد کردم
فقط واسه این بود که ازش دلخور بودم وگرنه من جونمم براش میدم

از روی زمین بلند شد و گفت

-زنت نازاست میفهمی؟ من تا اینجا اومدم مادرت مجبورت کرده با من ازدواج کنی پس مطمئن باش مجبور میشی اون
هرزه رو طلاق بدی تا اخر زندگیت با من باشی

از خونه زدم بیرون ، گوه خوردم خدا پیداش کنم میبرمش خدا نمیزارم دیگه اب تو دلش تکون بخوره
غلط کردم خدا غلط کردم

ماشین روشن کردم...

اثری ازش نبود مثل دیونه ها شده بودم

با دیدن یه دختر و پسر که در حال قدم زدن کنار یه پارک بودن از ماشین پیاده شدم شاید اونا دیده باشندش
هر چی نزدیک تر میشدم قلبم محکم تر به سینه ام میکوبید
ادرین : اینکه...اینکه اریاناست

پا تند کردم که پسره نگاهش بهم افتاد

دست اریانارو کشید و شروع کردن به دوییدن

سوار ماشین شدم و دنبالشون راه افتادم

یه کم که تعقیبشون کردم از ماشین پیاده شدم
نمیشد با ماشین تو این پس کوچه ها دنبالش گشت باید پیاده میرفتم
با فاصله داشتم دنبالشون میرفتم
که یک دفعه پسره نشست ، پشت دیوار مخفی شدم ، داشتن حرف میزدن
نمیفهمیدم چی میگفتن
فقط دیدم یک دفعه اریانا رو ول کرد
از پشت دیوار اومدم بیرون و از پشت بغلش کردم و دستمو روی دهنش گذاشتم
با ترس به سمت برگشت دستم برداشتم

-ادرین

پارت بیست و سوم

ادرین

با حرص و عصبانیت نگاهش کردم و زیر لب گفتم:

-بهتره اون دهنه بسته بمونه تا کار دستت ندادم!

بی تفاوت نگاهم می کنه و با لحن سردی می گه:

-تو اینجا چیکار می کنی؟ تو الان باید با اون دختره ی همه کاره باشی!

لب هامو از حرص روی هم فشار می دم و با کشیدن نفس عمیقی خودم به آرامش دعوت می کنم. الان وقت عصبانی بودن نیست. با
حرص و صدای آرومی می گم:

- می خواستی چه گوهی بخوری؟

تو چشمم زل می زنه و با پوزخند می گه:

-همونی که همیشه جنابعالی می خوری و من و خر فرض می کنی. می خوام ببینم چی داره که انقدر به خاطرش...

نمیفهمیدم چی شد. اما وقتی به خودم اومدم دیدم محکم زدم تو صورتش جوری که خون از بینیش فواره زد. صورتش رو ازم بر می
گردونه و با شال سفیدش محکم خون بینیش و پاک می کنه. نگران بودم اما پشیمون نه! آروم شونشو می گیرم و با نگرانی اسمشو
صدا می کنم:

-آریانا!

با حرص نگاهم می کنه و بی توجه به خونی که از بینیش جاری می شد، یقمو می گیره و محکم به دیوار پشت سرم هولم می ده و
خودش تو فاصله ی کمی از من قرار می گیره و با حرص می گه:

- ببین آدرین خان! منو اینجوری نگاه

نکن. پاش برسه از تو هم عوضی ترم. فکر نکن می تونی با زور و بازوت منو غلام حلقه به گوش خودت کنی! یه بار گفتی فرصت منم خر شدم و گفتم باشه و حالا کاری کردی حال از هر چی فرصته به هم بخوره. با نفرت تو چشمم زل می زنه و با لحن لبریز از بیزاری می گه:

- از سگ پست ترم اگه بخوام باز هم توی آشغالو تحمل کنم.

پارت بیست و چهارم

ادرین

بی توجه به نگاه مات و میهوتم به سمت

ماشینم می ره و با یه حرکت پشت فرمون میشینه. بی توجه به من ماشینو روشن می کنه و می ره! حرف هاش یکی یکی احساستمو هدف گرفته بودن! زانو هام می

لرزه و با شدت به زمین برخورد می کنه... شیشه ای که توی زانوم فرو رفته بود مگه مهم بود وقتی که ازم متنفره؟ چرا باید

ازش دلخور باشم اون هم زمانی که من مقصر مرگ بچمون بودم. مگه غیر این بود

که من بهش خیانت کرده بودم؟ می ترسم... می ترسم از جمله ی محمد که برام مثل سم کشنده بود "نکن

آدرین... نکن... آدمی که خیانت بکنه خیانت هم می بینه... کاری نکن که پشیمون بشی"

از سر کلافگی فریاد می زنم:

- نه نه نه آریانا منو دوست

داره... عاشقمه... اون نمی تونه بدون من زندگی کنه! من زندگیشم... خودش

همیشه بهم می گفت

می نالم و می گم:

-خودش بهم می گفت!

احساساتم قصد انتقام گرفتن از هوسمو داشتن که این جمله آریانا رو به یادم

آوردن " از سگ پست ترم اگه بخوام باز هم توی آشغالو تحمل کنم!"

دیگه نه اشکی بود برای ریختن... نه بغضی برای شکستن... الان فقط یه درد عمیق

توی دلم خونه کرده... دردی که درمانش، "ازم متنفره!"

پارت بیست و پنجم

ادرین

نمیدونم ساعت چند بود ، مثل دیونه ها خیره زنی شده بودم که باعث رفتنش شده بود .
به سمت اومد و روبرو نشست ، معنی نگاه نگرانش رو نمی فهمیدم ، زل زد تو چشمام و گفت :
-دیدی چطوری ولت کرد رفت؟ آگه من نبودم الان کشته بودنت

بدون توجه به حرفای چرتش گفتم :
-دلم بر اش تنگ شده من ز نمو میخوام .

دستش بالا اومد و نشست روی گونه ام نگاه نگرانش منو به یاد چشمای همیشه نگرانش انداخت ، چشمای که حالا به جای عشق تنفر
ازشون میبارید

دستش و پس زدم و گفتم :
-هر چی آوردی با خودت جمع میکنی ، فردا گورتو گم می کنی نمیخوام ببینمت

از جام بلند شدم که دستم و کشید خواستم سرش داد بزنم که گفت:
-الان مادرت میاد بهش زنگ زدم هر چی هم بهم گفتی بهش گفتم الاناست که برسه.

حرفش تموم نشده بود که زنگ ایفون به صدا در اومد
لبخند پیروزمندانه ای زد و به سمت ایفون رفت
نمیدونستم این دختر باخودش چه فکری کرده یعنی فکر میکنه من از مادرم میتروسم الان دستشو میگیرم میبرم محضر الهی درد و
بلای اریانام بخوره تو سرت که هیچ وقت نقد حسود و بدجنس نبود
دلم برای روزای خویمون تنگ شده بود
با صدای مامان از جا پریدم سرم و اوردم بالا و بهش سلام کردم

-سلام

طلب کار نگاهم کرد شالش رو برداشت و روی کاناپه نشست نگاهی به ساحل شاکی انداخت و گفت
-ساحل حرفای میزد

پارت بیست و ششم

ادرین

نگاهی بهش انداختم ، اون لبخند مزخرف روی لب هاش روی اعصاب بود

مامان با تشر گفت

-با توام

نگاهم رو از اون زن مکار گرفتم و به مامان دوختم دیگه بس بود سکوت خاموشی خفه خون گرفتن لب باز کردم گفتم هر چی که
روی دلم سنگینی میکرد

-مامان واقعا پیش خودت چه فکری کردی؟ که من با این دختر ازدواج میکنم ؟
من زن دارم دوشش دارم میپرستمش مامان ، من بچه نیستم هر چی گفتی بگم چشم من با اون دختر ازدواج نکردم که حالا بدبختش
کنم آگه دعوای هست بحثی هست نه به شما ربط داره و نه به هیچکس دیگه ای ، من بچه نمیخوام زنم رو میخوام
پس لطفا دیگه واسه من برنامه نچین
چون من فقط به نفرو دوست دارم اونم اریاناست.

از جا بلند شدم داشتم به سمت اتاقم میرفتم که با صدای مامان سرجام خشک شدم

-پس زن داری دیگه ؟ میشه بگیداین زنم زنی که میکنی این موقع شب کجاست؟
ساعت و نگاه کن پسر من الان مشتاقم عروسم رو ببینم .

پاهام به زمین چسبیده بود چی میگفتم؟
که زنم دید با یکی دیگه خوابیدم ولم کرد رفت که بچم رو کشتم ولم کرد رفت

با داد مامان از جا پریدم

-چی شد پس پسر این زنت کجاست ؟

به سمتشون برگشتم پوزخند روی لب هاشون خبر بدی میداد
اریانام کجایی؟؟

- من انجام زن پسر شما اینجاست

با شوک به عقب برگشتم اریانا؟

پارت بیست و هشتم

آریانا

گوشه خیابون ماشین و پارک کردم بطری اب و برداشتم ، خودم و کشیدم بالا و به ایینه نگاه کردم دستی به بینی ام کشیدم
و زیر لب گفتم :
-الهی دستت بشکنه ادرین

در و باز کردم نیم تنمه و از ماشین بردم بیرون در بطری رو باز کردم و صورتم و شستم ، چندتا دستمال برداشتم و صورتم و
خشک کردم

بطری و پرت کردم وسط خیابون بدرک که شهر کثیف میشه بدرک...
در ماشین و بستم استارت زدم که یکی پرید جلوی ماشین از ترس از جا پریدم
قفل ماشین رو زدم وبه شخصی که جلوی ماشین بود نگاه کردم اینکه همون پسره است .
شیشه ماشین و کشیدم پایین و سرم و بردم بیرون و پرسیدم

-چی شده؟

به سمت اومد نگاهی بهم کرد و گفت :

-برگرد خونت

با تعجب گفتم :

-چی ؟

دستاشو روی پنجره ماشین گذاشت و خم شد تو صورتم خودمو کشیدم عقب و بهش نگاه کردم لباسو تر کرد و گفت :
-یارو عاشقته ، این دختره مثل کنه چسبیده بهش مادر شوهرت میخواد شوهرتو مجبور کنه دختره رو بگیره
برو خونت نزار ببرن و بدوزن شوهرت هر گوهی خورده مهم نیست نبخشش ولی اجازه نده زن براش بگیرن.

با چشمای گشاد شده گفتم :

-تو اینارو از کجا فهمیدی؟

خنده کوتاهی کرد و گفت :

-دختره عفریته اومد دنبال شوهرت نمیدونی شوهرت چقدر داد و قالی راه انداخت

با استرس گفتم

-خب من الان چیکار کنم؟

سرش و آورد کنار گوشم و گفت :

-برو خونت بچسب به شوهرت

با حرص نگاهش کردم که گفت :

-غلط کردم برو دختره رو فقط دک کن

داشتم نگاهش میکردم که با دادی که زد از جا پریدم

-برو دیگه

ماشین و روشن کردم و به سمت خونه حرکت کردم ...

از پله ها اروم اروم رفتم بالا ، با شنیدن حرفای ادرین کیلو کیلو قند بود که تو دلم اب میشد
پشت در چسبیده بودم و با لذت به سخنرانیش گوش میدم که صدای مادرش بلند میشه

اب دهنمو قورت دادم و در خونه رو باز کردم و در جواب مادر شوهرم با صدای بلندی گفتم

-من اینجام زن پسرت اینجاست

پارت بیست و نهم

آریانا

ادرین با شوک به سمت برگشت و صدام زد
-اریانا

انقدر قشنگ گفت که داشتم ضعف میرفتم
نگاهی به اون دختره انداختم میمون کوهی

به سمت ادرین رفتم و کنارش ایستادم
مثل میخ چسبیده بود به زمین
دستش و تو دستم گرفتم و گفتم :
-مادر جون منو دیدین حرفای شوهرمم شنیدین فکر نکنم نیازی به بودن شما و اون دختر عزیز کنارتون باشه

مادر ادرین بدون حرف به سمت کاناپه رفت و شالش و برداشت دختره به سمتم اومد و گفت :
-تو نمیتونی حامله بشی

به پوزخند روی لیش خیره شدم هر چند قلبم مچاله شد از حرفش اما مثل خودش نیشخند زدم
به ادرین چسبیدم و گفتم :
-امشب امتحان میکنیم ببینیم میشم یا نه

خواست چیزی بگه که ادرین دستش و انداخت دور شونه ام و گفت :

-مامان رفتید در و هم ببندید من با زنم کار دارم

دستم و کشید و به سمت اتاقش برد

وقتی داخل اتاق شدیم دستمو از دستش کشیدم بیرون و طلب کار به دیوار تکیه دادم
خیره شده بودم به سرامیک ها با قرار گرفتن دستاش دو طرفم سرم و بالا اوردم و بهش نگاه کردم و گفتم :
-برو عقب

زل زد تو چشمام و گفتم :
-غلط کردم .

لبم و به دندون گرفتم و به چشمای پر از اشکش خیره شدم

نگاهم و از چشماش گرفتم ، از دیوار جدا شدم خواستم از زیر دستاش فرار کنم از این خیره گیش که تو بغلش کشیده شدم
سرم روی سینه اش قرار گرفت
اب دهنمو قورت دادم دست و پام داشت می لرزید با صدای خفه ای گفتم :
-ادرین ولم کن .

حلقه دستش تنگ تر شد و با گریه گفت :
-دیگه ولت نمیکنم ، حتی اگه تو بخوای

پارت سی ام

اریانا

حرفی برای گفتن نداشتم ترجیح میدادم باهانش زندگی کنم اما نزارم سایه یه زن دیگه به زندگیم باز بشه .
بعد از چند دقیقه عقب کشید سرم پایین بود
دستش و زیر چونه ام گذاشت
از داغی دستش خودم و عقب کشیدم
دستم روی پیشونیش گذاشتم ، تب داشت
با نگرانی گفتم :
-ادرین حالت خوبه ؟

سرش و به علامت نه تکون داد بازو شو گرفتم

و به سمت تخت کشیدمش ...
روی تخت نشستم و دستش و کشیدم که نشست
دستم و به سمت پیراهنش رفت که با چشمای متعجبش زل زد بهم

چقدر این منحرفه اخه خنده امو قورت دادم آگه میخندیدم پررو میشد سرم و انداختم پایین و گفتم :
-لباستو دربیار دراز بکش تب داری

بهم زل زده بود و تکون نمیخورد بلند شدم و به عقب هلش دادم که روی تخت افتاد
روی تخت با زانو نشستم و دوتا از دکمه های پیراهنش و باز کردم
خیره بود و دست بردار ، دکمه سومی رو باز کردم که لباسش کش اومد
بالشت و برداشتم و محکم کوبیدم تو صورتش و با صدای بلندی گفتم :
-لباستو دربیار تا بیام خبرت پاشویت کنم نمیری

خنده ام گرفته بود پسره بیشعور میدونم یاد چی افتاده بود
از اتاق رفتم بیرون ، با یاد اوری شب عروسی داغ کردم
دستم گذاشتم روی دهنم تا صدای خنده ام به گوشش نرسه
وقتی یادم میاد شب عروسی چه ضایعه بازی در آوردم دلم میخواد از خجالت بمیرم

به سمت آشپزخونه رفتم و

پارت سی و یکم

اریانا

حوله رو خیس کردم و روی شکمش گذاشتم ، اصلا بهش نگاه نمی کردم کی روش میشد اخه ؟

دوساعتی گذشته بود اون خیره بود و من درحال فرار با خستگی گفتم :
-ادرین دو ساعته دارم پاشویه میکنم چرا تبت پایین نمیداد
حوله رو از روی پیشونیش و شکمش برداشتم و وسط اتاق پرت کرد
با بداخلاقی گفتم :
-چیکار میکنی ادرین

نیم خیز شدم که از تخت برم پایین که دستم و گرفت و به سمت خودش کشید
کنارش روی تخت افتادم

بی حال گفتم :
-نکن ادرین

دستش و انداخت دور کمرم و به سمت خودش کشیدم

تو بغلش فرو رفتم ، چرا دروغ هوس کرده بودم تو بغلش بخوابم ولی مجبور بودم مخالفت کنم که فکر نکنه بدم نمیداد

سرمو گرفتم عقب و گفتم :
-ولم کن تب داری

دستشو گذاشت زیر گردنم و سرم روی بازوش گذاشت چسبید بهم و با صدای خواب خودش کنار گوشم گفت :
-من تب عشق دارم ، تا صبح پاشویه کنی خوب نمیشم
درمانش فقط کنار تو بودنپارت بیست و یکم

بالاخره ایستادیم ، به نفس نفس افتادم
روی زمین نشستم ، بالای سرم ایستاده بود
سرم و بالا گرفتم و نفس نفس زنان گفتم
-از کجا فهمیدی اون ادرینه ؟

کنارم نشست منتظر نگاهش کردم لبخندی زد و گفت

-چیه اینطوری نگاه نکن ، خیلی بد داشت نگاه میکرد نمیدونم حس میگفت همونه
که درست گفت

چه جالب حس این پسر منو نجات داد بود

-اسمت چیه پسر

-اسم ندارم تو سادج صدام کن

با تعجب گفتم

-سادج؟

دستاشو روی زانوهایش گذاشت و گفت

-ترکیه یعنی تنها بلند شو بریم

سرم و بالا گرفتم و گفتم

-مگه جای برای رفتن داری؟

دستی به موهایش کشید و گفت

-اره دارم اسمت چیه؟؟

-اسم ندارم تو چی دوست داری صدام کنی؟

لبخندی زد و گفت

-سیندرلا

زدم زیر خنده اسم جالبی بود ، مثل اون فیلم که دختره رو سیندرلا صدا میزدن

-مطمئنی جای هست برای رفتن ؟

چیزی نگفت همینطور به دیوار زل زده بود

-تو چقدر پول داری؟؟

کیف پولم و از جیبم دراوردم نگاهی به کارتم انداختم

نگاهی بهش کردم و گفتم

-سی میل دارم

چشمش برق زد و گفت

-وضعیت خوبه ها

لبخند تلخی زدم و گفتم

-نه زیاد پولدار نیستیم دستمون به دهنمون میرسید اینا هم پول جواهراتم بود که موقع بارداری فروختم

با شک بهم نگاه کرد و گفت

-تو که پول داشتی چرا نرفتی هتل

سرم و پایین انداختم و باصدای ضعیفی گفتم

-پیدام میکرد

داشتم با انگشتم بازی میکردم که دستمو کشید

-بیا بریم پیش رئیس سیندر لا مرد خوبیه کمکت میکنه

دستم و از دستش کشیدم بیرون و با ترس گفتم

-من نمیام میترسم ، حتما اونجا یه خرابه است پر معتاد من نمیام تو برو

با اخم بهم نگاه کرد عجیب از این بچه میترسیدم

-اصلا اینطوری نیست حالا که دوست نداری نیا

پارت بیست و دوم

ادرین

با صدای بلندی گفتم

-تو اون کله تو چیه؟؟؟ مغز هم داری؟ نمیگی یه زن تنها این موقع شب کجا میره میمردی منو بیدار کنی؟

دلشوره عجیبی داشتم نصفه شبی کجا رفتی اخه عقب گرد کردم که برم دنبالش که ساحل به طرفم اومد

ادرین _چته چی میگی؟

زل زد تو چشمام و گفت

-عشقم تو چرا خودت و ناراحت می کنی بنظرت یه زن این موقع شب کجا میره
رفته ب..

محکم کوبیدم تو دهنش و به عقب هلش دادم و با داد گفتم

-ببین کثافت اگه تو این بی صاحب شده پاتو گذاشتی فقط واسه اینکه یه توله پس بندازی و راحت و بکشی بری
اگه دیدی امروز باهات بد برخورد کردم
فقط واسه این بود که ازش دلخور بودم وگرنه من جونمم برات میدم

از روی زمین بلند شد و گفت

-زنت نازاست میفهمی؟ من تا اینجا اومدم مادرت مجبورت کرده با من ازدواج کنی پس مطمئن باش مجبور میشی اون
هرزه رو طلاق بدی تا اخر زندگیت با من باشی

از خونه زدم بیرون ، گوه خوردم خدا پیداش کنم میبرمش خدا نمیزارم دیگه اب تو دلش تکون بخوره
غلط کردم خدا غلط کردم

ماشین روشن کردم...
اثری ازش نبود مثل دیونه ها شده بودم

با دیدن یه دختر و پسر که در حال قدم زدن کنار یه پارک بودن از ماشین پیاده شدم شاید اونا دیده باشندش
هر چی نزدیک تر میشدم قلمم محکم تر به سینه ام میکوبید
ادرین : اینکه...اینکه اریانااست

پا تند کردم که پسره نگاهش بهم افتاد
دست اریانارو کشید و شروع کردن به دوییدن
سوار ماشین شدم و دنبالشون راه افتادم

یه کم که تعقیبشون کردم از ماشین پیاده شدم
نمیشد با ماشین تو این پس کوچه ها دنبالش گشت باید پیاده میرفتم
با فاصله داشتم دنبالشون میرفتم
که یک دفعه پسره نشست ، پشت دیوار مخفی شدم ، داشتن حرف میزدن
نمیفهمیدم چی میگفتن
فقط دیدم یک دفعه اریانا رو ول کرد
از پشت دیوار اومدم بیرون و از پشت بغلش کردم و دستمو روی دهنش گذاشتم
با ترس به سمت برگشت دستم برداشتم

-ادرین

پارت بیست و سوم

ادرین

با حرص و عصبانیت نگاهش کردم و زیر لب گفتم:

-بهتره اون دهنه بسته بمونه تا کار دستت ندادم!

بی تفاوت نگاهم می کنه و با لحن سردی می گه:

-تو اینجا چیکار می کنی؟ تو الان باید با اون دختره ی همه کاره باشی!

لب هامو از حرص روی هم فشار می دم و با کشیدن نفس عمیقی خودم به آرامش دعوت می کنم. الان وقت عصبانی بودن نیست. با
حرص و صدای آرومی می گم:

- می خواستی چه گوهی بخوری؟

تو چشمم زل می زنه و با پوزخند می گه:

-همونی که همیشه جنابعالی می خوری و من و خر فرض می کنی. می خوام ببینم چی داره که انقدر به خاطرش...

نفهمیدم چی شد. اما وقتی به خودم اومدم دیدم محکم زدم تو صورتش جوری که خون از بینیش فواره زد. صورتش رو ازم بر می گردونه و با شال سفیدش محکم خون بینیش و پاک می کنه. نگران بودم اما پشیمون نه! آروم شونشو می گیرم و با نگرانی اسمشو صدا می کنم:

-آریانا!

با حرص نگاهم می کنه و بی توجه به خونی که از بینیش جاری می شد، یقمو می گیره و محکم به دیوار پشت سرم هولم می ده و خودش تو فاصله ی کمی از من قرار می گیره و با حرص می گه:

- ببین آدرین خان! منو اینجوری نگاه

نکن. پاش برسه از تو هم عوضی ترم. فکر نکن می تونی با زور و بازوت منو غلام حلقه به گوش خودت کنی! یه بار گفتی فرصت منم خر شدم و گفتم باشه و حالا کاری کردی حاله از هر چی فرصته به هم بخوره. با نفرت تو چشمم زل می زنه و با لحن لبریز از بیزاری می گه:

- از سگ پست ترم اگه بخوام باز هم توی آشغالو تحمل کنم.

پارت بیست و چهارم

ادریں

بی توجه به نگاه مات و مبهوتم به سمت

ماشینم می ره و با یه حرکت پشت فرمون میشینه. بی توجه به من ماشینو روشن می کنه و می ره! حرف هاش یکی یکی احساستمو هدف گرفته بودن! زانو هام می

لرزه و با شدت به زمین برخورد می کنه... شیشه ای که توی زانوم فرو رفته بود مگه مهم بود وقتی که ازم متنفره؟ چرا باید

ازش دلخور باشم اون هم زمانی که من مقصر مرگ بچمون بودم. مگه غیر این بود

که من بهش خیانت کرده بودم؟ می ترسم...می ترسم از جمله ی محمد که برام مثل سم کشنده بود"نکن

آدرین...نکن...آدمی که خیانت بکنه خیانت هم می بینه...کاری نکن که پشیمون بشی"

از سر کلافگی فریاد می زنم:

- نه نه نه آریانا منو دوست

داره...عاشقمه...اون نمی تونه بدون من زندگی کنه! من زندگیشم...خودش

همیشه بهم می گفت

می نالم و می گم:

-خودش بهم می گفت!

احساساتم قصد انتقام گرفتن از هوسمو داشتن که این جمله آریانا رو به یادم

آوردن" از سگ پست ترم آگه بخوام باز هم توی آشغالو تحمل کنم!"

دیگه نه اشکی بود برای ریختن...نه بغضی برای شکستن...الان فقط یه درد عمیق

توی دلم خونه کرده...دردی که درمانش، "ازم متفره!"

پارت بیست و پنجم

ادرین

نمیدونم ساعت چند بود ، مثل دیونه ها خیره زنی شده بودم که باعث رفتنش شده بود .
به سمت اومد و روبرو نشست ، معنی نگاه نگرانش رو نمی فهمیدم ، زل زد تو چشمام و گفت :
-دیدی چطوری ولت کرد رفت؟ آگه من نبودم الان کشته بودنت

بدون توجه به حرفای چرتش گفتم :
-دلم بر اش تنگ شده من زنمو میخوام .

دستش بالا اومد و نشست روی گونه ام نگاه نگرانش منو به یاد چشمای همیشه نگرانش انداخت ، چشمای که حالا به جای عشق تنفر
ازشون میبایرید

دستش و پس زدم و گفتم :
-هر چی آوردی با خودت جمع میکنی ، فردا گورتو گم می کنی نمیخوام ببینمت

از جام بلند شدم که دستم و کشید خواستم سرش داد بزنم که گفت:
-الان مادرت میاد بهش زنگ زدم هر چی هم بهم گفتی بهش گفتم الاناست که برسه.

حرفش تموم نشده بود که زنگ ایفون به صدا دراومد
لبخند پیروزمندانه ای زد و به سمت ایفون رفت
نمیدونستم این دختر باخودش چه فکری کرده یعنی فکر میکنه من از مادرم میتروسم الان دستشو میگیرم میبرم محضر الهی درد و
بلای اریانام بخوره تو سرت که هیچ وقت نقد حسود و بدجنس نبود
دلم برای روزای خویمون تنگ شده بود
با صدای مامان از جا پریدم سرم و اوردم بالا و بهش سلام کردم

-سلام

طلب کار نگاهم کرد شالش رو برداشت و روی کاناپه نشست نگاهی به ساحل شاکی انداخت و گفت
-ساحل حرفای میزد

پارت بیست و ششم

ادرین

نگاهی بهش انداختم ، اون لبخند مزخرف روی لب هاش روی اعصاب بود

مامان با تشر گفت

-با توام

نگاهم رو از اون زن مکار گرفتم و به مامان دوختم دیگه بس بود سکوت خاموشی خفه خون گرفتن لب باز کردم گفتم هر چی که روی دلم سنگینی میکرد

-مامان واقعا پیش خودت چه فکری کردی؟ که من با این دختر ازدواج میکنم ؟
من زن دارم دوش دارم میپرستمش مامان ، من بچه نیستم هر چی گفتی بگم چشم من با اون دختر ازدواج نکردم که حالا بدبختش کنم آگه دعوای هست بحثی هست نه به شما ربط داره و نه به هیچکس دیگه ای ، من بچه نمیخوام زنم رو میخوام پس لطفا دیگه واسه من برنامه نچین چون من فقط یه نفرو دوست دارم اونم اریاناست.

از جا بلند شدم داشتم به سمت اتاقم میرفتم که با صدای مامان سرجام خشک شدم

-پس زن داری دیگه ؟ میشه بگیداین زنم زنی که میکنی این موقع شب کجاست؟
ساعت و نگاه کن پسر من الان مشتاقم عروسم رو ببینم .

پاهام به زمین چسبیده بود چی میگفتم؟
که زنم دید با یکی دیگه خوابیدم ولم کرد رفت که بچم رو کشتم ولم کرد رفت

با داد مامان از جا پریدم

-چی شد پس پسر این زنت کجاست ؟

به سمتشون برگشتم پوزخند روی لب هاشون خبر بدی میداد
اریانام کجایی ؟؟

- من اینجا زن پسر شما اینجااست

با شوک به عقب برگشتم اریانا؟

پارت بیست و هشتم

آریانا

گوشه خیابون ماشین و پارک کردم بطری اب و برداشتم ، خودم و کشیدم بالا و به آینه نگاه کردم دستی به بینی ام کشیدم و زیر لب گفتم :
-الهی دستت بشکنه ادرین

در و باز کردم نیم تنمه و از ماشین بردم بیرون در بطری رو باز کردم و صورتم و شستم ، چندتا دستمال برداشتم و صورتم و خشک کردم

بطری و پرت کردم وسط خیابون بدرک که شهر کثیف میشه بدرک...

در ماشین و بستم استارت زدم که یکی پرید جلوی ماشین از ترس از جا پریدم

قفل ماشین رو زدم و به شخصی که جلوی ماشین بود نگاه کردم اینکه همون پسره است .

شیشه ماشین و کشیدم پایین و سرم و بردم بیرون و پرسیدم

-چی شده؟

به سمت اومد نگاهی بهم کرد و گفت :

-برگرد خونت

با تعجب گفتم :

-چی ؟

دستاشو روی پنجره ماشین گذاشت و خم شد تو صورتم خودمو کشیدم عقب و بهش نگاه کردم لباسو تر کرد و گفت :

-یارو عاشقته ، این دختره مثل کنه چسبیده بهش مادر شوهرت میخواد شوهرتو مجبور کنه دختره رو بگیره

برو خونت نزار ببرن و بدوزن شوهرت هر گوهی خورده مهم نیست نبخشش ولی اجازه نده زن براش بگیرن.

با چشمای گشاد شده گفتم :

-تو اینارو از کجا فهمیدی؟

خنده کوتاهی کرد و گفت :

-دختره عفریته اومد دنبال شوهرت نمیدونی شوهرت چقدر داد و قالی راه انداخت

با استرس گفتم

-خب من الان چیکار کنم؟

سرش و آورد کنار گوشم و گفت :

-برو خونت بچسب به شوهرت

با حرص نگاهش کردم که گفت :

-غلط کردم برو دختره رو فقط دک کن

داشتم نگاهش میکردم که با دادی که زد از جا پریدم

-برو دیگه

ماشین و روشن کردم و به سمت خونه حرکت کردم ...

از پله ها اروم اروم رفتم بالا ، با شنیدن حرفای ادرین کیلو کیلو قند بود که تو دلم اب میشد

پشت در چسبیده بودم و با لذت به سخنرانیش گوش میدم که صدای مادرش بلند میشه

اب دهنمو قورت دادم و در خونه رو باز کردم و در جواب مادر شوهم با صدای بلندی گفتم

-من اینجا زن پسرت اینجااست

پارت بیست و نهم

آریانا

ادرین با شوک به سمت برگشت و صدام زد

-آریانا

انقدر قشنگ گفت که داشتم ضعف میرفتم

نگاهی به اون دختره انداختم میمون کوهی

به سمت ادرین رفتم و کنارش ایستادم

مثل میخ چسبیده بود به زمین

دستش و تو دستم گرفتم و گفتم :

-مادر جون منو دیدین حرفای شوهرم شنیدین فکر نکنم نیازی به بودن شما و اون دختر عزیز کنارتون باشه

مادر ادرین بدون حرف به سمت کاناپه رفت و شالش و برداشت دختره به سمتم اومد و گفت :

-تو نمیتونی حامله بشی

به پوزخند روی لیش خیره شدم هر چند قلبم مچاله شد از حرفش اما مثل خودش نیشخند زدم

به ادرین چسبیدم و گفتم :

-امشب امتحان میکنیم ببینیم میشم یا نه

خواست چیزی بگه که ادرین دستش و انداخت دور شونه ام و گفت :

-مامان رفتید در و هم ببندید من با زنم کار دارم

دستم و کشید و به سمت اتاقش برد

وقتی داخل اتاق شدیم دستمو از دستش کشیدم بیرون و طلب کار به دیوار تکیه دادم

خیره شده بودم به سرمیک ها با قرار گرفتن دستاش دو طرفم سرم و بالا اوردم و بهش نگاه کردم و گفتم :

-برو عقب

زل زد تو چشمام و گفت :

-غلط کردم .

لبم و به دندون گرفتم و به چشمای پر از اشکش خیره شدم

نگاهم و از چشماش گرفتم ، از دیوار جدا شدم خواستم از زیر دستاش فرار کنم از این خیره گیش که تو بغلش کشیده شدم
سرم روی سینه اش قرار گرفت
اب دهنمو قورت دادم دست و پام داشت می لرزید با صدای خفه ای گفتم :
-ادرین ولم کن .

حلقه دستش تنگ تر شد و با گریه گفت :
-دیگه ولت نمیکنم ، حتی اگه تو بخوای

پارت سی ام

اریانا

حرفی برای گفتن نداشتم ترجیح میدادم باهاش زندگی کنم اما نزارم سایه یه زن دیگه به زندگیم باز بشه .
بعد از چند دقیقه عقب کشید سرم پایین بود
دستش و زیر چونه ام گذاشت
از داغی دستش خودم و عقب کشیدم
دستم روی پیشونیش گذاشتم ، تب داشت
با نگرانی گفتم :
-ادرین حالت خوبه ؟

سرش و به علامت نه تکون داد بازو شو گرفتم

و به سمت تخت کشیدمش ...
روی تخت نشستم و دستش و کشیدم که نشست
دستم و به سمت پیراهنش رفتم که با چشمای متعجبش زل زد بهم

چقدر این منحرفه اخه خنده امو قورت دادم اگه میخندیدم پررو میشد سرم و انداختم پایین و گفتم :
-لباستو دربیار دراز بکش تب داری

بهم زل زده بود و تکون نمیخورد بلند شدم و به عقب هلش دادم که روی تخت افتاد
روی تخت با زانو نشستم و دوتا از دکمه های پیراهنش و باز کردم
خیره بود و دست بردار ، دکمه سومی رو باز کردم که لباسش کش اومد
بالشت و برداشتم و محکم کوبیدم تو صورتش و با صدای بلندی گفتم :
-لباستو دربیار تا پیام خبرت پاشویت کنم نمیری

خنده ام گرفته بود پسره بیشعور میدونم یاد چی افتاده بود
از اتاق رفتم بیرون ، با یاد اوری شب عروسی داغ کردم
دستم گذاشتم روی دهنم تا صدای خنده ام به گوشش نرسه
وقتی یادم میاد شب عروسی چه ضایعه بازی در آوردم دلم میخواد از خجالت بمیرم

به سمت آشپزخونه رفتم و

پارت سی و یکم

آریانا

حوله رو خیس کردم و روی شکمش گذاشتم ، اصلا بهش نگاه نمی کردم کی روش میشد اخه ؟

دوساعتی گذشته بود اون خیره بود و من درحال فرار با خستگی گفتم :

-ادرین دو ساعته دارم پاشویه میکنم چرا تثبت پایین نمیداد

حوله رو از روی پیشونیش و شکمش برداشتم و وسط اتاق پرت کرد

با بداخلاقی گفتم :

-چیکار میکنی ادرین

نیم خیز شدم که از تخت برم پایین که دستم و گرفت و به سمت خودش کشید

کنارش روی تخت افتادم

بی حال گفتم :

-نکن ادرین

دستش و انداخت دور کمرم و به سمت خودش کشیدم

تو بغلش فرو رفتم ، چرا دروغ هوس کرده بودم تو بغلش بخوابم ولی مجبور بودم مخالفت کنم که فکر نکنه بدم نمیداد

سرمو گرفتم عقب و گفتم :

-ولم کن تب داری

دستشو گذاشت زیر گردنم و سرم روی بازوش گذاشت چسبید بهم و با صدای خواب الودش کنار گوشم گفت :

-من تب عشق دارم ، تا صبح پاشویه کنی خوب نمیشم

درمانش فقط کنار تو بوده

پارت سی و دوم

آریانا

قلبم داشت کار دست خودش میداد ، انقدر ضایع خودش و به در و دیوار سینه ام می کوبید که شک داشتم ادرین صدایش و نشنیده باشه

مثل جغد زل زده بودم بهش ، چشماش بسته بود و غرق خواب.

دستش و از دور کمرم باز کردم ، با این لباسای که پوشیده بودم مگه میشد خوابید

نشستم روی تخت دوباره نگاهی بهش انداختم

عه این که چیزی زیر سرش نبود

بالشت و از روی تخت برداشتم دستمو زیر سرش بردم و بالشت و زیر سرش گذاشتم

اروم از تخت اومدم پایین در اتاق و اروم باز کردم ...

از پله ها اروم اروم اومدم پایین در خونه رو باز کردم و به سمت اتاقم رفتم ...

داشتم صورتم رو می شستم که با صدای داد ادرین از جا پریدم

با نگرانی از اتاق اومدم بیرون و به سمت در خونه رفتم در و باز کردم و تند تند از پله ها رفتم بالا پشت در خونه بودم هنوز دستم به

دستگیره نرسیده بود که در به شدت باز شد

با قیافه نگران و ترسیده جلوم ایستاده بود

-چی شده ادرین؟

دستم و گرفت و به سمت خودش کشید زل زد تو چشمام و با ناراحتی گفت:

-میخواستی باز بری؟

الهی چقدر اذیت شده کی دلش میاد نبخشه وقتی این چشمای پشیمون رو می بینه

بیشتر از این نمیتونستم سرد باشم

دستش و گرفتم و گفتم :

-نه عزیزم جای نرفتم ، فقط رفتم پایین لباسم و عوض کنم.

آریانا

با چشمای ناباور بهم زل زده بود ، با صدای بلندی گفت :

-تو بهم گفتی عزیزم؟

یعنی انقدر غیر قابل باور بود برای عوض شدن جو گفتم:

-پس چی بگم؟ خر خوبه

بازو هامو گرفت و محکم تکونم داد و با خنده گفت:

-یعنی منو بخشیدی

انقدر محکم تکونم داده بود که احساس میکردم ضربه مغزی شدم

یقه اشو گرفتم و با جیغ گفتم :

-ها کثافت بخشیدم انقد تکونم نده خوابم پرید

بدون توجه به زر زرای من کشیدم تو بغلش

و تا جای که تونست فشارم داد

به چیز خوردن خودم راضی شده بودم با قیافه جمع شده توبغلش بودم بعد از چند دقیقه ازم جدا شد نگاهی به صورت درهم افتاد

با دستاش صورتم و قاب گرفت و محکم بوسیدم و گفت :

-خودم برات لالای میخونم .

موهامو از تو سرتم زدم عقب و گفتم :

-اصلا من غلط کردم تورو بخشیدم بزار برم بخوابم نصفه شبی

همینطور داشتم غرغر میکردم که روی هوا معلق شدم با جیغ گفتم :

-ولم کن ادرین

روی تخت پرت شدم اروم کنارم دراز کشید

پشتمو کردم بهش و بالشتمو کشیدم تو بغلم

و چشمام و بستم ...

تو خواب و بیداری بودم که بالشتم از دستم کشیده شد با ترس نشستم روی تخت

که دیدم بالشتمو انداخته رو زمین و شاکی نگاهم میکنه

با حرص گفتم :
بزار بخوابم چرا اینطوری میکنی

دستمو گرفت که بی حال روی سینه اش افتادم
دستشو فرو کرد تو موهام و گفت :
-افرین عشقم از اولم باید میومدی بغل خودم
اون چی داشت که بغلش کردی
با خماری گفتم :
-نرمه

سرم و محکم تو سینه اش فشار داد و گفت:
-بخواب حرف نزن

پارت سی و چهارم

آریانا

با تابش نور خورشید از جا بلند شدم که با جای خالی ادرین روبرو شدم حتما رفته سرکار!
از جا بلند شدم و به سمت سرویس داخل اتاق رفتم ...!
صورتم رو با حوله خشک کردم و از اتاق خارج شدم ...!
مشغول خوردن صبحونه بودم که صدای زنگ ایفون سکوت خونه رو شکست
از پشت میز بلند شدم که در و باز کنم که در کمال ناباوری در سالن باز شد و ساحل اومد داخل ..!
با تعجب به سمتش رفتم چطوری اومد داخل خونه ؟
بهم نگاهی انداخت و گفت :
_کلید داشتم ..!
پس مرض داشت زنگ بزنه؟
_اینجا چیکار میکنی مگه دیشب حرفای ادرین رو نشنیدی ..!
دستشو پشت کمرم گذاشت و به جلو هلم داد
_بیا بشین میخوام حرف بزنیم.

روی کاناپه نشستم و منتظر بهش چشم دوختم که دست کرد تو کیفش و عکسی رو بیرون آورد و به سمتم گرفت ..!
با کنجکاوی عکس و از دستش گرفتم
ادرین بود که یه دختر رو بغل کرده بود
_این کیه؟

پارت سی و پنجم

آریانا

نگاهشو از تلویزیون گرفت و گفت :
-خواهرشه

با تعجب گفتم:
-خواهرش ؟ اما ادرین که خواهر نداره تک فرزنده

زل زد تو چشمام و گفت :
-خواهرش مرده

دهن باز کردم که بگم به تو چه ربطی داره که گفت :
-قلبی که تو سینه ات میزنه مال خواهر ادرینه

دست و پام داشت می لرزید حالت تهوع داشتم سرم داشت گیج میرفت که ساحل دستام و گرفت و جلوم روی زمین نشست
با حال خراب زل زدم بهش
آریانا-اینا یعنی چی؟

دستامو محکم فشار داد و گفت:
-طولانیه گفتنش زمان میبره الان ادرین میاد باید مفصل باهات حرف بزنم فقط بدون من فقط میخوام کمکت کنم هر وقت ادرین نبود
قرار بزار بریم بیرون تا بهت توضیح بدم

خواستم چیزی بگم که زنگ ایفون به صدا دراومد
ساحل از ترس هینی کشید شالشو از روی کاناپه بهش دادم و به سمت اتاق هلش دادم و اروم گفتم:
-برو تو اتاق

در اتاق و بستم و به سمت در خونه رفتم
در و باز کردم
سلام ارومی کردم
-سلام
در و بست و به سمت خودش کشیدم روی موهام و بوسید

-سلام عزیزم

دستش بالا اومد و روی سینه ام نشست
قلبم محکم به سینه ام میکوبید
فکر اینکه ساحل چی میخواست بگه هوش و حواس رو از سرم برده بود

پارت سی و ششم

آریانا

ادرین به اتاق خواب رفت و گفت خسته است میخواد بخوابه چیزی نگفتم و روی کاناپه نشستم همین که در اتاق و بست به سمت اتاق
کارش رفتم در و باز کردم داخل اتاق شدم و سریع در و قفل کردم
اروم صداش زدم :

-ساحل

در کمد دیواری باز شد و ازش اومد بیرون
روی زمین نشستم و گفتم :
-بیا بشین

با تعجب گفت :

-ادرین کجاست ؟

با کلافگی گفتم :

-رفت بخوابه ، بیا همه چیزو بگو

روبروم روی زمین نشست کفش و از روی میز کار ادرین چنگ زد و یه تیکه کاغذ ازش آورد بیرون نگاهم کنجکاوانه به کاغذ بود
مثل برگه های دفتر خاطرات بود
قدیمی بود و چندجاش پاره شده بود

با صدای ساحل نگاهم و از اون تیکه کاغذ گرفتم

-ادریانا

-بله

-اینی ک میبینی دسته یکی از برگه های دفتر خاطرات خواهر ادرینه که واسه شش سال پیشه بگیر بخونش

کاغذ و به سمتم گرفت با دستای لروزن ازش گرفتم

-مینویسم که یادم نره
من انتقام کسی که باعث مرگ خواهرم شد و میگیریم

با تعجب سرم و بردم بالا و گفتم :

-خب یعنی چی؟

دکمه های مانتوش رو باز کرد و گفت :

-آیدا خواهر ادرین تصادف کرد
کسی که باعث شد آیدا تصادف کنه آریا بود برادر تو

پارت سی و هفتم

آریانا

شوک زده بودم یعنی چی ادرین خواهر داشته "اریا باعث مرگ خواهرش بوده ساحل کیه

با گریه گفتیم :

-نمیفهمم چی میگی داری دیونم میکنی

نفس عمیقی میکشه و میگه

-خیله خب گوش کن برات توضیح بدم

ببین اریا و ایدا حدودا پنج ماهی با هم بودن نمیدونم چی میشه که اریا به ایدا میگه تمومش کنیم این رابطه رو مثل اینکه عاشق یکی دیگه شده بود یا ایدا کاری کرده بود با توجه به گفته های ادرین ایدا عاشق اریا بوده و وقتی خبر دار میشه اریا داره ازدواج میکنه نمیتونه تحمل کنه میزنه به جاده از شانس بدش تصادف بدی میکنه شرایط ایدا طوری بود که برگشتش غیر ممکن بوده همون موقع هم شرایط تو با یه قلب مثل سابق میشد پدر و مادر ایدا اجازه ی اهدای عضو میدن و قلب ایدا به تو میرسه ادرین همه چیزو میفهمه این برگه که دست منه تیکه ای از دفترچه ایداست اون هر چی بوده رو نوشته و ادرین هم به قضیه پی برده و میدونه تو همون دختری که بردارت باعث مرگش شده و اینم میدونه قلب خواهرش تو سینه توعه نمیدونم عاشق تو هست یا نه اما ادرین فقط به انتقام فکر میکنه

قلبم محکم به سینه ام می کوبید گیج و منگ به ساحل خیره شده بودم یعنی ادرین همه حرفاش ابراز علاقه هاش دروغ بود؟؟

با صدای خفه ای میگم

-یعنی اون خیانت

نذاشت ادامه بدم و گفت :

-اون خیانت واقعی بود ادرین به اون دختر خیابونی علاقه مند شده یه بار تعقیبش کن ببین کجا میره ، خیانت ادرین ساختگی بود اما عشقش به اون دختر واقعی نمیدونم درسته یا نه اما فکر میکنم همینطوره اون میخواد ذره ذره از بین رفتن تورو نشون اریا بده

از روی زمین بلند شدم چشمام داشت سیاهی میرفت حرف ساحل زیر لب تکرار کردم

-عاشق اون دختره خیابونیه عشقش به تو ساختگیه

پارت سی و هشتم

با صدای خفه ای گفتیم :

-ربط تو به این ماجرا چیه؟

سرش و انداخت پایین و گفت :

-من دوست ایدا بودم ، قبل از اینکه ایدا باهاش آشنا بشه دوستش داشتم اما هیچ وقت نفهمید نادیده گرفت کنار رفتم ایدا دوستم بود خوشبختیش هم ارزوم بود احساسمو کشتیم تا اون اتفاق افتاد

و آیدا تصادف کرد همه چی بهم ریخت همه چی آریا درمورد تو بهم گفته بود اما هیچ وقت به آیدا درمورد خانوادش نگفت بعد از اینکه تو از بیمارستان مرخص شدی ادرین تو خونه دعوا به پا کرد همش میگفت اگه قلب خواهرمو نداده بودین زنده بود ادرین روانی شده بود رفت امد خانوادگی ما زیاد بود چون همسایه بودیم بعد از سالگرد ایدا ادرین گفت عاشق شدم نمیدونستم کیو میگه فقط منتظر بودم ببینم طرف رو انتظارم به پایان رسید روز نامزدیت شوکه شدم تو بودی و آریا وقتی پایین بودین رفتم تو اتاق ایدا که لباسمو عوض کنم دفتر خاطراتش روی میز افتاده بود خوندم همشو خوندم تا به صفحه اخر رسیدم فهمیدم موضوع چیه نمیدونم چرا دخالت کردم اما من تنها هدفم این بود که بلای سر تو نیاد قلب ایدا با تو بود تو خواهر کسی بودی که عاشقشم خودمو انداختم تو این ماجرا تا اینجا اومدم تا تهش میرم

پارت سی و نهم

آریانا

هر ثانیه محکم تر به در می کوبید نفسم بند اومده بود ساحل با ترس بهم خیره شد نگاهم به پنجره اتاق افتاد با صدای ارومی گفتم :
_ میتونی از بالکن ببری؟ فاصله اش زیاد نیست

دستام و گرفت و گفتم :
-ولی تو

لبخند زورکی زدم و گفتم :
-من چیزیم نمیشه عجله کن

کیفشو دادم دستش و گفتم :

-برو

با نگرانی بهم خیره شده بود ، با لگد محکمی که به در خورد از جا پرید و سریع به سمت بالکن رفت

نگاهی به پایین انداختم رفته بود

صدای داد ادرین ترسم رو دو برابر کرد با دستای لرزون کلید و تو قفل چرخوندم هنوز عقب نرفته بودم که در به شدت باز شد و محکم خورد بهم زیاد مهم نبود وقتی با چشمای به خون نشسته زل زده بود بهم به سمتم اومد و محکم بازوم رو گرفت

-کی اینجا بود ؟

با لکنت گفتم :

-هیچکس

با صدای بلندی گفت :

-بهت میگم کی اینجا بود ؟

بغضم و قورت دادم و گفتم :

-هیچکس

سیلی که به گوشم خورد ، جوابی برای حرفای ساحل بود بغضی که قورت داده بودم
به زور خودشو بالا کشیده بود حق داشت گلوی من جای برای نگهداریش نداشت
دستم و روی گونه ام نگذاشتم ناباور نگاهش نکردم فقط زل زدم تو چشماش
دستم و روی سینه ام گذاشتم و گفتم :

-بیا درش بیار ، بیا تمومش کن
اخه یه پسر و چه به عروسک بازی ؟

پارت چهل

آریانا

به عقب هلم داد خوردم به دیوار درد داشت اما درد عشق بیشتر بود ...
زندونی شدم بین اغوشش ، اغوش عشق نبود جای نفرت بود جای انتقام بود

فشار دستاش مجالم کرد صدای بلندش
کنار گوشم رعشه انداخت به جونم

-اره عروسک بودی و هستی از بازی باهات سیر نشدم انقدر باهات بازی میکنم که دیگه نا نداشته باشی که مجبور باشم چالت کنم .

زمزمه های عاشقونه ای که زیر گوشم خونده میشدن کجان؟
چشمای که فکر میکردم ازشون عشق میبارد کجان ؟
چرا همه چیز برعکس شده چرا خدا

با خودم زمزمه کردم :

-میگفت دوستم داره میگفت عاشقمه

با صدای خنده بلندش سرم و بالا گرفتم
بغض موفق شده بود و از چشمام زده بود بیرون
به چی میخندید به اشکام؟ نگاه خیرم و که دید گفت :

-واقعا فکر کردی عاشقتم؟ فکر نکردی اون عشق یهویی از کجا بود ؟ نه خب صد درصد فکر نمیکردی ذوق زده بودی اخه غیر من
کی میومد تو رو بگیره ، تو فقط یه عروسک کوچکی برای اوقات فراغت

پارت چهل و یک

آدرین

کاش میشد دهن باز کنم و بگم عشقم همه حرفام دروغه من عاشقت شدم ، آگه دوست نداشتم وقتی رفتی اونطوری دیونه میشدم ؟

قلبم داشت از جا کنده میشد حق داشت اخه دروغ هم انقد بزرگ ؟ من عاشقتم تو چشمات زل زدم میگم عروسک بودی
عشق و نفرت؟ جنگ داشت جنگ داشت.....

نفرت خواهری که از دست دادم روی دلم بود باعث میشد عشقمو نادیده بگیرم باعث میشد سرپوش بزارم روی احساسم
تعادل نداشتم، عشق من ببخشید !

چشمات از اشک سرخ بود * عشق من ببخشید!
دستای سردش محکم کوبیده شد به سینه ام صدای خش دارش پیچید تو گوشم

-ازت متفترم کثافت ازت متفترم خدا لعنتت کنه خدا لعنتت کنه

چرا سنگ شدم ؟

دستم بالا رفت محکم زدم تو گوشش به عقب هلش دادم محکم خورد به دیوار
دست خودم از درد سوخت نگاهم کشیده شد روی لب پار شده اش

همون لبای که برای بوسیدنش جون میدادم ؟ خودم با دستای خودم عشقمو خودم خم به ابرو نیاورد فقط زل زد
زل زد تا شرمنده کنه

در اتاق باز کردم کلید و از در دراوردم
بیرون زدم از اتاق در و قفل مردم
بغضم شکست بالاخره طاقت نیاورد اونیکه دستم کوبیده شد روی صورتش عشقم بود

پارت چهل و دو

آدرین

صدای هق هق گریه اش بلند شد پشت در سر خوردم پا به پاش اشک ریختم
پشیمون بودم اما نمیتونستم منکر این بشم که هدفم انتقامه ..

که بالاخره به روز از زندگیم باید بره ..

نمیتونم در اتاق و باز کنم و بغلش کنم بگم حرفای اون دختر دروغه من عاشق توام؟
عاشقتم اما حرفای ساحل هم راسته

چطوری زل بزنم تو صورتش بگم نیلو حامله است؟ بگم فردا عقدش میکنم و تو هم باید اونجا باشی چطوری خدا چطوری

چطوری بگم امروز سرکار نرفتم کل روز پیش نیلو بودم! مواظبش بودم !....
نمیتونم اعتراف کنم که ذوق کردم وقتی فهمیدم

دارم پدر میشم

از جام بلند شدم ، پشت دستمو روی گونه های خیسم گذاشتم ، دستمو بردم تو جییم و عکسشو از جییم کشیدم بیرون
زل زدم به عکس خواهرم تا خاموش بشه اتش عشقم تا جون بگیره حس انتقامی که
داشت فراموش میشد

جیغ بلندی که از اتاق اومد عشق و درونم کشت این صدای همخون همون کثافته که کشتت خواهری زندگیشون رو نابود میکنم
میشنوی صداتشو داره گریه میکنه بدتر از اینا سرش میاد سوپرایز دارم براش خواهری

پارت چهل و سه

ادرین

به سمت اتاق خواب رفتم ، گوشیم و از روی عسلی برداشتم ، روی تخت نشستم و شمارشو گرفتم
صدای خواب الودش پیچید تو گوشم

-اخه عزیزم این ساعت زنگ میزنن نمیگی منو بچه بی خواب میشیم؟

با آوردن اسم بچه همه چی رو فراموش میکنم و ذوق زده میشم که صدای جیغش بلند میشه

-وای ادرین فردا میشی رسما شوهرم

گوشام چیزی نمی شنید صدای اریانا پیچید تو گوشم

-ادرین فردا رسما مال هم میشیم

نفسم داشت بند میومد که با صدای نیلو به خودم اومدم

-فردا اونم میاد؟

اب دهنمو قورت دادم و گفتم :

-میخوام لذت ببرم از زجر کشیدنش باید بیاد

با صدای ارومی گفتم :

-سنگ دل شدی

روی تخت دراز کشیدم و گفتم :

-با دستای خودم روی خواهرم خاک ریختم حق ندارم سنگ دل بشم؟؟

چند دقیقه سکوت کرد نفس کلافه ای کشیدم و خواستم قطع کنم که گفتم :

-مقصر برادرشه اون چی گناهی کرده

با صدای نسبتا بلندی گفتم :

-دربار که بی گناهه باید تاوان بده اون کثافت خواهر منو کشت باید مرگ خواهرشو ببینه که بفهمه درد من چیه

پارت چهل و چهار

ادریں

تماس و قطع میکنم خودمو روی تخت پرت می کنم ، نمیتونستم به خودم دروغ بگم همه حرفام دروغ و سیا بازی بود

کسی از حال من چی میدونه ؟

کی میدونه دلم داره بر اش بال بال میزنه

کی میدونه ارزومه صبح نشه و ناراحتیش و نبینم حاضرم بمیره اما فردا نباشه که عقد شوهرش و ببینه نباشه ببینه دست یکی دیگه

دور دستام حلقه میشه

بچه یکی دیگه تو بغلم بزرگ میشه....

با صدای زنگ ایفون از خواب میپریم دستای به چشمام میکشم و از روی تخت بلند میشم ، به سمت در خونه میرم و در و باز میکنم

که خودشو از گردنم اویزون میکنه و گونه ام و میبوسه

حس بدیه محبت یکی دیگه تزریق قلبت بشه وقتی قلبت واسه یکی دیگه می تپه

با صدای نیلو به خودم میام:

-تو خوابی هنوز امروز عقدمونه ها .

لبخندی میزنم و ناخودآگاه به عقب بر میگردم پرده اتاق کنار رفته بود داشت نگاه می کرد ببین عشقم داری تاوان کی و پس میدی ؟

دست نیلو رو میگیرم و باهم میریم بالا

در خونه رو میبندم و میگم :

-برو بشین من یه ابی به صورتم بزنم میام

کلید و از جیب شلوارم میارم بیرون و میدم دستش و میگم:

-در اتاق و باز میکنی خیلی جدی باهات برخورد میکنی ، میخوام بهش بگم قراره ازدواج کنیم .

بدون توجه به نگاه ترسورش به سمت سرویس دخل اتاق میرم

پارت چهل و پنج

ادریں

صورتم و با حوله خشک کردم و از اتاق اومدم بیرون ، سرم و اوردم بالا با دیدنش

پاهام از حرکت ایستادن ، شوک زده به صورتش نگاه میکنم زیر چشمش سیاه شده بود رد انگشتم روی گونه اش هک شده بود ، با

صدای نیلو به خودم اومدم

-ادریں عزیزم چرا خشکت زده

دنبال به عکس العمل بودم از شن اما تکنون نخورد زل زده به زمین
کنار نیلو و روبروی آریانا نشستم صدامو دستام داشت می لرزید قلبم محکم به سینه ام می کوبید با صدای تقریباً بلندی اسمشو صدا
زدم :

-آریانا

اروم سرش و آورد بالا و زل زد تو چشمم
با دیدن چشمات حرف تو دهنم ماسید
چشمای ابیش پر از اشک بودن
با صدای ارومی گفتم :

-برو آماده شو
بدون هیچ حرفی از سرجاش بلند شد
تعجب کردم حتی نپرسید واسه چی ؟
به نیلو نگاه کردم و با صدای ارومی پرسیدم
-تو چیزی گفتی؟

سرش و به معنی نه تکنون داد
به کاناپه تکیه دادم ، ده دقیقه ای شده بود اما هیچ خبری از آریانا نشد با صدای جیغ بلندی که اومد از جا پریدم

به سمت اتاق آریانا رفتم محکم کوبیدم به در ، اتاق خالی بود نکته رفته؟
با دو از خونه زدم بیرون پله هارو تندتند رفتم پایین ، در خونه رو باز کردم
خشک شدم نفسم بالا نمیومد ، بغض لعنتیم شکست ، روی زمین افتادم
و خیره شدم به جسم غرق خورش
تموم شد خانمم شکنجه تموم شد

پارت چهل و شش

با تکنون شدیدی که خوردم چشمم و باز کردم ، دستاشو و دو طرف صورتم گذاشت و گفت :

-ادرین حالت خوبه ؟ رفتی به اب به صورتت بزنی اینجا چرا خوابیدی؟ روز عقدمونه مثلاً

بدون توجه به حرفاش گفتم :
-من آریانارو کشتم

دستای سردم و گرفتم و کشید که بلند شدم
با قدم های لرزون از اتاق اومدم بیرون
با دیدنش که روی کاناپه نشسته بود و زل زده بود به صفحه خاموش تلویزیون نفس اسوده ای کشیدم ، دست نیلو رو گرفتم
و دنبال خودم کشیدم
روبروش نشستم که نیلو هم کنارم نشستم
نگاهش بالا اومد و نگاه گذرایی به صورتم انداخت و باز زل زد به تلویزیون
با پشت دست لبای خیس رو خشک کردم و گفتم :

-امروز با نیلو قراره ازدواج کنم .

هنوز حرفم تموم نشده بود که گفت :

-اگه رضایت ندی نمیتونی ازدواج کنی و صیغه بینتون باطله طلاق میدی و بعدش هر گوهی خواستی دوتای میخورین.

از جام بلند شدم ، دستم بردم بالا و با صدای بلندی گفتم :

-چی زر زدی

زل زد تو چشمام و گفت :

-اخبار و یه بار میگن.

خواستم بزدم تو گوشش که یکی محکم دستم و گرفت
نگاهم چرخید و روی چشمای مشکی جذایش ایستاد با فک منقبض شده ای گفت:
-خواهرمو از تو جوب نیاوردم که هر بلای که دلت میخواد سرش بیاری .

محکم به عقب هلم داد و گفت :

-لیاقت تو همون هرزه ایه که معلوم نیست
تا حالا زیر چند نفر خوابیده .

نفسم بالا نمیومد شوک زده به اریا خیره شده بودم که دست اریانارو گرفت و دنبال خودش کشید ، گیج و مبهوت به رفتنشون زل زده
بودم که یک دفعه اریانا ایستاد و به سمت اومد
خوشحال شدم از اینکه با اریا نمیخواد بره
روبروم ایستاد و گفت :
-یه چیزی و یادم رفت بهت بدم

با تعجب گفتم :

-چی؟

حلقه ازدواجمون و گرفت جلوی چشمامو گفت :

-اینو یادم رفت بهت پس بدم

#پارت_47

آریا

دستشو کشیدم و از خونه اوردم بیرون
صدبار به خودم به خودم فوحش دادم که چرا حرفای خواهرمو جدی نگرفتم و تا اینجا پیش رفتم که این بلا سرش بیاد

انگار داشتم یه گونی برنج دنبال خودم میکشیدم
در ماشین و باز کردم و سوار ماشینش کردم....

ماشین و روشن کردم و به سمت خونه حرکت کردم که با صدای بلندی گفت :

نگه دار اریا
زدم روی ترمز که نیم تنه اشو از ماشین کشید و شروع کرد اوق زدن چندتا دستمال بهش دادم دور دهنش و پاک کرد و بی حال به
صندلی تکیه داد
به سمتش خم شدم و در ماشین و بستم
خواستم ماشین و روشن کنم که با حرفش
دستم روی سویچ ماشین خشک شد
-آیدا کیه؟

اب دهنمو قورت دادم و گفتم :

-نمیشناسم

سرش و به شیشه ماشین تکیه داد و چیزی نگفت

در خونه رو باز کردم زیر بازشو گرفتم و به سمت اتاقم بردمش ، بازوهاشو گرفتم و مجبورش کردم روی تخت بشینه
شالش و از سرش دراوردم و روبروش روی زمین زانو زدم
-دنیا که به اخر نرسیده کوچولو ، اون خانواده زاتشون خیانته ، نبینم گریه کنی غصه بخوری خودم تا اخر عمر نوکرتم
یه روزی میاد ، میاد مثل سگ التماس میکنه

#پارت_48

دو هفته گذشته بود ، دو هفته از روزی که زنم رفت بچم و از دست دادم ، صدای فریاد های بابا حرفای که زد مثل خنجر تو قلبم بود

"بابا_د پسره احمق ، خواهرت عین همین جنده ای بود که کنارته با توله دوماه رفته به اون یارو چسبیده که بیا منو بگیر تو بودی
میگرفتی؟ اومدی انتقام کی و بگیری؟ خواهر هرزتو ؟ انتقام کیو ؟

روی زمین نشست و رو به مامانم با فریاد گفت :

-اینا بچه ان که بزرگ کردم ، دخترمو از زیر شوهرای مردم می کشیدم بیرون
حالا باید دخترای مردم و از زیر پسر

خدایا چه گناهی کردم که زندگیم و خراب کردی خدایا منو بکش از دست اینا راحت کن

از روی زمین بلند شد و به سمت نیلو اومد بازوشو گرفت و با داد گفت:
-راه بیفت

با صدای ارومی گفتم :

-حامله است

زل زد تو چشمام و گفت :
-منم دارم این هر..ز..ه رو میبرم اون حروم زاده رو بندازه

#پارت_49

آریانا

روی تخت دراز کشیده بودم ، که در اتاق باز شد چشمام و روی هم گذاشتم
با نشستن دستش روی موهام
چشمای خیس از اشکمو باز کردم زل زدم تو چشمات و گفتم:

-مامان

با بغض گفت :

-جانم؟

نگاهم و ازش گرفتم و گفتم:

-یادت میاد تو و بابا مجبورم کردین باهات ازدواج کنم گفتین عشق بعد از ازدواج به وجود میاد یادت میاد چقدر اسرار کردم ، اما
شماها حرفتون یکی بود که پسر خوبیه و من دارم ازش ایراد الکی میگیرم اما دیدی چی شد؟
عشق به وجود اومد عاشقتش شدم
اما اون ...

نتونستم ادامه بدم بغض داشت خفه ام میکرد فقط میخواستم دردمو بفهمه بدونن مقصرن بدون بدبختم کردن خودخواهی بود اما باید اونا
هم عذاب می کشیدن

پشتمو بهش کردم و چشمام و روی هم گذاشتم صدای حق ارومش به گوشم میرسید
با بسته شدن در بغضم ترکید ...

با صدای زنگ گوشیم از جا پریدم دستی به چشمای پف کرده ام کشیدم و گوشی و رو ز روی عسلی برداشتم
نگاهی به شماره ناشناس کردم و جواب دادم :

-بله؟

صدای مردونه ای تو گوشم پیچید

-نمیشناسی دختر عمه؟

اب دهنمو قورت دادم دوبالکنت گفتم :

-امیر ؟

خنده کوتاهی کرد و گفت :

-کاش میدونستی وقتی اسمم و صدا میزنی حال و روزم چطوری میشه

#پارت_50

آریانا

چیزی نگفتم ، بعد از چند دقیقه سکوت گفت :

-میتونم ببینمت؟

با صدای ارومی گفتم :

-امیر من

نداشت ادامه بدم و گفت :

-من همه چیزو میدونم ، خواهش میکنم بزار ببینمت بزار خودمو ثابت کنم
من این فرصت و نمیخوام از دست بدم

مکث کوتاهی کرد و گفت :

-من پیر شدم اریانا ، ولی هنوزم عاشقتم
من یه فرصت کوتاه میخوام اریانا پشیمون نمیشی خواهش میکنم

اب دهنمو قورت دادم و گفتم:

-باشه میام

با خوشحالی گفت :

-پس من یه ساعت دیگه میام دنبالت

باشه ارومی گفتم و گوشی و قطع کردم

عکسش و از روی عسلی برداشتم ، زل زدم به صورتش چشمام و بستم
روی تخت نشستم و نفس عمیقی کشیدم
با دستای لرزونم عکس و از وسط پاره کردم انقدر این کارو تکرار کردم که هیچ اثری از اون توش نبود کاغذای ریز شده رو توی
سطل زباله ریختم و باا خودم گفتم :

-دیگه برام تموم شدی....

#پارت_51

آریانا

جلوی آینه ایستادم ، نگاهی به صورت
بی حال انداختم ، لبخند نیمه جونی به تصویر خودم تو آینه زدم و زیر لب گفتم:
-برام مهم نیست، اینکه قلبم برآش میزنه مهم نیست تغییر میکنم میخوام فرصت بدم به امیری که خیلی وقت پیش باید بهش فرصت
میدادم ...

رژ لب کالباسی و برداشتم و روی لب هام کشیدم ، با رضایت به خودم نگاه کردم
کیفم و برداشتم از زدم بیرون پله هارو اروم اروم پایین رفتم به مامان و بابا که کنار هم نشسته بودن سلام کردم که هر دو شوک زده
بهم نگاه کردن بابا دستی به موهاش کشید و گفت :
-جای میری؟
لبخند کوتاهی زدم و گفتم :
-با امیر قرار دارم

مامان با تعجب گفت : ولی آریانا تو هنوز زن ادربینی رفتن با امیر که همه خوب میدونیم چقدر دوست داره خیانت

پوزخندی روی لب هام نشست ، نگاهم و ازشون گرفتم و همینطور که به سمت در میرفتم گفتم :
-شما با انتخاب ادربین بدبختم کردین
همه چیزمو ازم گرفتن دیگه نمیزارم برام تصمیم بگیرین ..

با صدای گوشیم ، در خونه رو باز کردم
با لبخند بهم نگاه کرد و گفت :
-خیلی وقته ندیدمت
خنده کوتاهی کردم و گفتم :
-الان داری می بینی

به سمت ماشین رفت و در و باز کرد

#پارت_52

آریانا

ماشین و روشن کرد و حرکت کرد
با سرخوشی گفت :
-کجا بریم؟

شونه ای بالا انداختم و گفتم :
-مهمون توام

خنده کوتاهی کرد و پشت دستمو بوسید

اب دهنمو قورت دادم و دستمو کشیدم
نگاهم و ازش گرفتم و به بیرون خیره شدم
بعد از گذشت یک ماه یکم تغییر تو زندگی بد نبود

با صدای ارومی پرسیدم

-معلوم نشد داریم کجا میریم

با صدای ارومی گفت :
-تیمارستان

با تعجب به سمتش برگشتم و با پرسیدم

-چی؟

لبخند تلخی زد و گفت :
-خونه من بعد از ازدواج تو اونجا بود میخوام اونجارو ببینی .

به روبرو زل زده بود چیزی نگفتم و به نیم رخ جذابش خیره شدم
با ایستادن ماشین به خودم اومدم از ماشین پیاده شدم ...

تا حالا پامو تو اینجور جاها نگذاشته بودم تنها تعریفم از تیمارستان ادم های روانی بود
روی صندلی نشستیم که امیر گفت:
-خانم رستگاری بهم گفته بود یه پسر جون آوردن چند روز پیش مثل اینکه حالش خیلی خرابه چندبار هم خواسته خودکشی کنه
میایی باهم بریم ببینیمش؟

دو دل بودم نمیدونستم باهاش برم یا نه
داشتم فکر می کردم که دستم کشیده شد دنبالش راه افتادم ، دم در اتاق بودیم که گوشیش زنگ خورد ، نگاهی به صفحه گوشیش کرد
و گفت :
-تو برو داخل منم جواب اینو بدم میام

چیزی نگفتم و در اتاق و باز کردم
روی تخت بشت بهم دراز کشیده بود اروم اروم بهش نزدیک شدم
اب دهنمو قورت دادم و گفتم:

-اقا

یک دفعه به سمتم چرخید با دیدن ادرین
نفسم بالا نمیومد از روی تخت بلند شد و به سمتم اومد

-من کشتمت اره من کشتمت ، منم میخوام بمیرم منم میخوام پیام پیش تو اومدی منو ببیری اره بگو که اومدی منو ببیری

شوک شده بودم ، چرا اینطوری شده بود

ادرین سابق نبود محکم تکونم میداد و می گفت :منم میخوام باهات بیام

طاقت نیاوردم و دستامو دور کمرش حلقه کردم با صدای بلند گریه کرد و گفت:
-میتراسم نرو تنهام نزار عشقم نرو من دوست دارم نرو

#پارت_53

آریانا

نفس عمیقی کشید و ادامه داد:

-نمیدونم چی شد فقط یادمه نیلو زیر بغلمو گرفته بود و به سمت ماشینم میبرد
همراهم اومد و تو راه از بدبختیاش
زده بود به سیم اخر میگفت اون روز میخواست تَن فروشی کنه که من جلوش سبز شدم
من باهاش ارتباط برقرار کردم روز به روز بهش نزدیک تر میشدم
ازم حامله شد وقتی با نیلو بودم به زندگیم فکر نمیکردم عصبی نبودم از ته دل میخندیدم ..
برای اولین بار عاشق شدم عاشق نیلو شدم دنبال احساسم نسبت به تو بودم فهمیدم فهمیدم حسم به تو فقط عاده

اگه حال من خرابه اگه من دارم دیونه میشم واسه اینکه مقصر مرگ خواهرم برادر تو نبود ، من دارم دیونه میشم چون زندگی تو رو
به گند کشیدم چون وقتی مهر طلاق بخوره تو شناسنامه ات میشی مطلقه من باهات بد کردم اریانا فکر میکردم عاشقتم فکر میکردم
دوست دارم اما همه اینا بعد از دیدن نیلو تموم شد ..

نفسم بالا نمیومد این برای بار هزارم بود که غرورم شکسته بود خون جلوی چشمم و گرفته بود دستامو دور گردنش انداختم

با شوک بهم نگاه میکرد تا جای که جون داشتم فشار میدادم با داد گفتم :

-کثافت عوضی میکشمت بخدا میکشمت

#پارت_54

آریانا

دستاش دور کمرم حلقه شد و محکم به عقب کشیدم اجازه حرکت بهم نداد و

محکم بغلم کرد دستشو زیر زانو هام انداخت و از اتاق بردم بیرون ، تقلا

کردنم فایده نداشت محکم نگهم داشته بود
در ماشین و باز کرد و سوار ماشینم کرد
بغض داشت خفه ام میکرد ، دور زد و

سریع سوار شد دستمو گرفت و به سمت خودش کشیدم سرم روی سینه اش گذاشتم

دستاشو دور شونه هام حلقه کرد

و با صدای ارومی گفت:

"کی انقدر ضعیف شدی؟ کی غرورت له شد؟ اریانای سابق کجاست؟ چرا انقدر شکسته شدی؟"

به حق حق افتاده بودم ، با بغض گفتم:

"-امیر من دارم تاوان چیو پس میدم؟ چرا نمیتونم یک روز بدون دغدغه زندگی

کنم امیر من دیگه مادر نمیشم ، امیر اونی که عاشقش بودم زل زد تو چشمام

گفت حس من به تو عادته ، کاش هیچ وقت قلبی برام پیدا نمیشد کاش همون

روز تو بیمارستان مرده بودم کاش هیچ وقت عاشق نمیشدم."

#پارت_55

آریانا

جوابش در برابر همه حرفام سکوت بود

سرم و اوردم بالا که با چشمای خیس از اشکش روبرو شدم با تعجب گفتم :

"چرا هر وقت من گریه میکنم چشمای تو هم خیسه؟"

لبخندی زد و گفت :

"چون نقطعه ضعفم توی ، جونم به جون تو بسته است تا الان نبودم تا جای که

خواستن سواری گرفتن ، اریانای منو شکستن اما از الان به بعد دیگه نمیزارم

حتی یه قطره اشک از چشمت بیاد دیگه نمیزارم خم به ابروت بیاد ، غرور له شده ات رو پس میگیریم."

با استرس منتظر دکتر بودم ، امیر کنارم نشست بود و به حال بدم پوزخند میزد

با صداش نگاهم و از در اتاق گرفتم:

"یه از حال رفتن ساده بود خیلی بزرگش کردی این همه نگرانشی؟"

از حال رفتن ساده نبود ...!مگه میشه به این راحتی یکی غش کنه اونم آدرینی که

سابقه نداشته اینطوری بشه بدون توجه به حرف امیر از جا بلند شدم پشت در

ایستادم ...

چند دقیقه ای گذشته بود با صدای در ، نگاهم و به دکتر دوختم قلبم داشت از جا کنده میشد با لکنت گفتم :

"-حالش چگونه؟"

با چشمای بی تفاوتش نگاهی به چهره رنگ پریده ام کرد و گفت :

-حالش خوبه

نفس عمیقی کشیدم ، خدایا شکر

خواستم در و باز کنم که با صدای دکتر دستم روی دستگیره خشک شد

-خانم شما همراه من بیاید کارتون دارم

همیشه تو فیلما وقتی دکتر اینطوری میگفت یعنی یه فاجعه داره انتظار تو رو میکشه

از ترس زیونم بند اومده بود چه اتفاقی افتاده بود که گفت برم اتاقش ...؟

#پارت_56

آریانا

دکتر نگاهشو از دستای لرزونم گرفت و به چشمام دوخت و گفت :

_یه راست میرم سر اصل مطلب شما هم خودتونو کنترل کنید ، هر چه زودتر شوهرتون باید عمل بشه وقت نداریم!!

_عمل چرا؟

نفس عمیقی کشید و خیره به چشمام گفت:

_تومور مغزی .. دیر متوجه شدین عمل نکنه ۴یا ۵ ماه زنده است ، عمل هم کنه ۲۰ درصد احتمال زنده بودنش ..!

نگاهم روی لب های دکتر خشک شده بود ادرین تومور داشت؟ عشق من تومور..؟

_آریانا خوبی..؟

با صدای امیر به خودم اومدم ، نگاه نگرازشو به چشمام دوخت گفت :

_خوبی؟

با صدای که از ته چاه میومد نالیدم

_باید خوب باشم؟ شوهرم شریک زندگیم داره جلو چشمام میمیره و هیچ کاری نمیتونم بکنم خوب باشم..!عاشقشم هنوزم

#پارت_57

نفهیمدم کی سیل اشک هام به راه افتاد.

دهنم نیمه باز بود و ریتم نفس هام نامرتب.

قلبم درد می کرد و مدام با مشت به سینه ام می کوبیدم.

نالیدم:

-دوستش دارم.

لعنتی دوستش دارم.نمی تونم نه نمی تونم سخته...

دستش رو روی گونه ام گذاشت و با شستش اشک هام رو پاک کرد.
مردد به چشم هاش نگاهی انداختم.
برای من گریه می کرد؟

اسمم رو زمزمه کرد مثل یه ترانه با عشق یه ملودی کوتاه اما دلنشین...

-آریانا؟! -

سرم رو تکون دادم حتی حرف زدن هم برام سخت بود.

-می دونی چند بار فرو می ریزم وقتی می بینم گریونی؟
می دونی چقدر نابود می شدم وقتی می بینم برای کسی اشک می ریزی که براش عروسک بودی؟

با شنیدن کلمه ی عروسک همه چی مثل فیلم زودگذر از جلوی چشمم رد شد.

داغون شدم بازم خورد شدم و شکستم.

بچه ام ، احساسم ، قلبم ، روحم ، جسمم همش در هم شکست اما من چی؟!
هنوز هم می تونم ادامه بدم؟! -

اما نه فعلاً مرده اش به دردم نمی خوره باید زنده بمونه.
باید زنده بمونه بعدش تصمیم می گیرم که چی کار کنم.
بعدش تصمیم می گیرم که بجنگم یا نجنگم
بمونم یا نمونم.

#پارت_58

امیر دستم رو کشید.

-به چی فکر می کنی؟! -
چرا مات و مبهوتی؟! -

خیره ی زمین بودم راست می گفت حتی پلک هم نمی زدم.
با زبونم لبم رو تر کردم و لب هام رو بهم مالیدم.
لبخند تلخی زدم و گفتم:

-آره مات و مبهوتم.

تماشایی نیست؟! دیدن این زندگی پر ماجرای من که مملو از غم و شوک و خیانت تماشایی نیست؟
زمین گیر شدن کسی که دنبال انتقام بود و می خواست منو زمین بزنه و خودش زمین خورد تماشایی نیست؟! -

به خودم و اشاره کردم :

-هست برای من هست.

برای من عاشق دلباخته ی غذا داره و دلشکته ی خیانت دیدخ هست اما نمی خوام بره.
امیر نمی تونم من عاشقشم.

دستم رو از دستش بیرون کشیدم و اشک هام رو پاک کردم از کنارش رد شدم و رفتم پیش دکتر.

-کجارو باید امضا کنم؟
می خوام سریعاً عمل شه ؛ آقای دکتر نجاتش بدید من جون همسرمو از شما می خوام.

-تمام تلامشمون رو می کنیم و شما هم دعا کنید.
برید صندوق و بعدش فرم هارو پر کنید.

سری تگون دادم و با عجله از اتاق خارج شدم و دویدم سمت صندوق که ناگهان دستم کشیده و به سرعت برگشتم.

ملتسمانه ازم خواهش کرد:

-نکن.

آریانا نکن.

فکر کن ببین چی کار کرد! زندگی تو نابود کرد. اون قاتله. بچه ات رو کشت و تو رو شکست. خوردت کرد و لهت کرد گفت دوست نداشته و براش عروسک بودی گفت عادت بوده چرا می خوای بازم بهش فرصت بدی؟

#پارت_59

ناگهان داد زدم:

-پس چی؟!!

بذارم بمیره که دو روز دیگه چو بندازن شوهرشو کشت؟

هر چی که هست اون هنوز شوهر منه و منم زنشم و اینکه هنوزم دوست داشتش توی وجودم زندست.

روش رو ازم گرفت و دستم رو رها کرد و دستی به صورتش کشید.
نایستادم و رفتم سمت صندوق و بعد از و تسویه و امضا رفتم پیش دکترش.

داشتن می بردنش سمت اتاق عمل بی هوش بود انگار خواب باشه و داشته باشه خواب شیرینی ببینه.

دستم گونه اش رو لمس کرد و قطره ی اشکی چکید.

نجوای دوست داشتن هاش تو سرم می چرخید که ازم دورش می کنن و می برنش.

دست هام رو بهم چسبوندم و جلوی دهنم گرفتم و برده شدن رو نظاره کردم.

دلم می ترسید و پاهام سست شده بود.

حرف های دکتر بیشتر بیشتر دهنم رو به بازی می گرفت.

لب زدم:

-فقط ۲۰٪.

به دیوار تکیه دادم و سر خوردم و روی زمین نشستم .

امیر اومد کنارم نشست.

-آریانا؟! -

اما من مات زمین بودم و تو فکر روز های خوبی که باهم داشتیم.

-آریانا؟! -

-هوم؟ -

-نمی خوای به خانواده اش اطلاع بدی؟ -

-منتظرم عملش تموم شه نمی خوام حضور اونا بیشتر عصبیم کنه.

کنارم نشست و دستم رو گرفت و سمت دهنش برد بوسه ای که روی دستم نشست خیلی شیرین بود بهش نگاه کردم و لبخندی زدم.

-کاشکی بازم مثل قبل بود.

همه چی خوب بود کاشکی نمی فهمیدم حداقل آرامش داشتم کاشکی اونم دوستم داشت.

با این حرفم بغضم ترکید.

ترس از دست داشتنش آرام می داد و ذره ذره وجودم رو می خورد.

اگه بره من چی می شم؟

#پارت_60

با تکونی که خوردم چشم هامو باز کردم. کمی گیج به اطرافم نگاه کردم. متوجه ی مکان شدم. هول و دستپاچه شدم و با بهت گفتم:

-چی شد؟چی شد؟!آدرین خوبه؟! عملش خوب بود؟! -

امیر دست هاش رو دور بازوم حایل کرد.

-آروم باش آریانا.

آروم باش خب؟! -

دکتر هنوز از اتاق عمل بیرون نیومده.

بیش از حد نگرانی.

با دست هام صورتم رو قاب کردم و آهی از حسرت کشیدم.

-من می رم برات آب بیارم.

سری تگون دادم.

نیاز داشتم تنها باشم.

می خواستم برگردم به گذشته خوب می دونستم که این گذشته دیگه دست از سرم برنمی داره. محاله ممکنه بتونم فراموشش کنم نه عشقمو نه اون روز هارو نه اون ضربه هارو .

همش و همش جمع می شه توی دلم و روی هم انباشته می شه یه زخم و سنگینی روی قلبم.
با شنیدن صدای قدم هایی و دیدن دکتر مثل جت از جام پریدم و رفتم پیش دکتر.

-آقای دکتر چی شد؟

-شما چه نسبتی با ایشون دارید؟

-من همسرشم.

عمل سختی بود اما شکر خدا موفق شدیم.

با شنیدن این حرف چشم هام رو بستم و نفسی از سر آسودگی کشیدم.

#پارت_61

کمی تو بیمارستان راه رفتم و این دست اون دست می کردم که بیرون آوردنش.
اشک توی چشم هام جمع شد و دویدم سمتش.

اسمش رو چند بار پشت سر هم به زبان آوردم.

-آدرین آدرین...

صدامو می شنوی؟

پا به پای تخت قدم برمی داشتم و دستم رو روی سرش کشیدم که وارد اتاقی شدن.

خواستم وارد شما پرستاری جلوم رو گرفت و مانع شد.

نمی تونید داخل شید باید استراحت کنن و به هوش بیان لطفاً بیرون منتظر باشید.

در رو بست.

رفتم و روی صندلی نشستم. کاملاً حس می کردم ضربان قلبم تند شده.

دستم رو روی قلبم گذاشتم و به خودم نهیب زدم

آروم باش لعنتی انقدر نگران نباش.

دستی روی شونه ام نشست که باعث شد سر بچرخونم و بهش نگاهی بندازم.

-چی؟

-آریانا نمی تونی همش اینجا باشی.

از این حرف عصبی شدم و ناگهان با صدای بلند بهش توبیخ دادم :

-برای چی نمی تونم اینجا باشم؟

دست هام رو گرفت.

-هیس آریانا آروم باش اینجا بیمارستانه چرا داد می زنی؟

پوفی کردم و آروم تر گفتم:

-چرا نمی تونم اینجا باشم؟

#پارت_62

-ام خب...

باید استراحت کنی.

کم کم داره صبح می شه و مامانت اینا نگرانن.

لبخندی به تمسخر زدم و سرم رو تگون دادم.

-که نگرانن؟!

از کجا می دونی نگرانن؟!

-خب انگار زنگ زدن و تو جواب ندادی و اینکه...

دستم رو بالا آوردم و کف دستم رو جلوش نگه داشتم .

-ادامه نده. به نظرم باعث و بانی بدبختیای الان من اوانان خب؟!

دیگه اجازه نمی دم برام نگران شن و توی زندگیم دخالت کنن و همچنین اجازه نمی دم کسی برام تصمیم گیری کنه.

مگه من بچه ام امیر؟

میای بهم می گی نمی تونم اینجا باشم؟! از من نزدیکتر کسی بهش بوده و هست؟! من هنوز زنشم شرعاً عرفاً و قانوناً.

سری تگون داد و کلافه دستی توی موهایم برد.

-به خانواده اش گفتی؟!

-نه می گم.

گوشیم رو درآوردم و با بی میلی شماره ی خونشون رو گرفتم و مختصر داستان رو گفتم و قطع کردم.

صبح شده بود که توی اتاق پیش آدرین بودم.

خم شدم و پیشونی اش رو بوسیدم.

دستم رو روی گونه اش کشیدم و قطره ی اشکم روی صورتش چکید.

حتی وقتی خواب بود هم جذاب بود.

تکونی خورد و چشم هاش رو باز کرد.

لبخندی پهنی روی لبم نشست که گفت ...

#پارت_63

-شما؟!

با دهنی باز نگاهش کردم و با ناباوری گفتم:

-چی؟! من؟!!

-بله شما.

مگه جز شما کس دیگه ای هم اینجا هست؟

پوزخندی زدم و گفتم :

-آدرین شوخی نکن.

منم.

-کی؟!!

شما نسبتی با من دارید؟!!

با دهن باز نگاهش کردم و بعدش دستم رو مشت کردم.

قلبم شکست باز هم شکست و هزار تکه شد.

نالیدم:

-من زنتم.

من آریانام.

آریانای تو که چشم نداشتی ناراحتیش رو ببینی.

-زن منی؟!!

فکر نکنم چرا پس یادم نمیاد تورو؟

زن من اونه؟!!

و کمی دستش رو بلند کرد و به پشت سرم اشاره کردم.

با تردید برگشتم سمت در و با دیدنش داغون شدم.

له شدم غرورم شکست و احساسم خاکستر شد.

سوختم تا عمق وجودم سوخت و شعله های تنفرم بیشتر و بیشتر زبانه کشید.

#پارت_64

با دیدن نیلوفر با شدت و خشم توام با عصبانیت از روی صندلی بلند شدم و داد زدم:

-این زننه؟!!

با پوزخند و تمسخر بهش اشاره کردم و به چشم های آدرین زل زدم و گفتم:

-این هرزه زننه؟!

این کثافتی که باید هر روز از زیر یکی جمع می شد زننه؟!!

عزیزم زن تو هست یا زن بقیه؟!
هزار شوهرست؟
راستی بچه ی توی شکمش از کیه؟!!

نیلوفر داد زد:

-حرف دهننت رو بفهم.

-تو خفه شو و دهننت رو ببند که لیاقت نداری با من دهن به دهن شی.
هرزه ای ، کثیفی ، حالم رو بهم می زنی.
شخصیت نداری توی کثافت برای زندگی من کیسه دوختی.
نمی دارم زندگیم رو بهم بزنی فهمیدی؟!!

-تو که نمی تونی برای اون بچه بیاری و اون رو به آرزوش برسونی بهتره خیلی شیک گورتو گم کنی.

دلم شکست . حرف هاش تیری بود که قلبم رو نشونه می رفت.
منم مادر بودم و داشتم...

-من باردار بودم.

فریاد زدم:

-باردار بودم بفهمید من باردار بودم.
آدرین کشتش چون با توی کثافت توی تخت بود.
جلوی چشم من معاشقه می کردید.
هرزه دیدی برگه رو دیدی توی لجن همه چیو می دونی.

از عمق وجودم فریاد زدم:

-هردوتون کثافید. قاتلید. بچه ام رو کشتید.

اشک هام به شدت می ریختن و....

#پارت_65

ضربان قلبم انقدر تند شده بود که حتم داشتن همه صداس رو می شنون.

پرستار اومد و آدرین ناله می کرد:

-سرم.

سرم درد می کنه.

من تورو نمی شناسم.

چی داری می گی؟!!

نیلو زن منه...

برگشتم که خارج شم مادر شوهرم بهم خبره بود.
انگار باورش نمی شد.

-آره تعجب کن.

پسر تربیت کردی؟!!

این پسر کثیفه کثافت بچه ام رو کشت.

اینجا بچه ام سقط شد همینجا.

اگه حامله نمی شم تقصیر پسر توعه توی تخت من با این هرزه حرومزاده بود.
ببین لاله.

بچه پس انداخت اما بچه خودش رو انداخت.

-برو بیرون کم هزیون بگو.

-هزیون؟!!

در کیفم رو باز کردم هنوز اون برگه رو داشتم.

برگه ی آزمایش رو پرت کردم جلوش.

دادم بهش و گفتم:

-آنتیستون می زنم.

لیاقت شما یه دختر خیابونیه نه من با خانواده.

از اتاق خارج شدم و امیر ناراحت و نگران سمت اومد.

دستم کشیده شد و مادر شوهرم سیلی بهم زد.

همه ساکت بهمون خبره شدن.

##پارت_66

-دختره ی بی همه چیز می خواستی قبل از اینکه کار

از کار بگذره دهن باز کنی.

یه اون چه بچه ات افتاده؟

تو هنوز اونقدر شعور نداری که چطوری با بزرگترت رفتار کنی.

خجالت نمی کنی؟

شرم نمی کنی؟!!

بعدش دم از خانواده و حیا می زنی؟!!

چه بخوای چه نخوای آدرین نه تورو می خواد و نه می شناسه تموم شد رفت.

اون دختر هم از پسر من حاملست و قراره بچه ی آدرین رو به دنیا بیاره.

تو هم اول حرف زدن یاد بگیر انقدر شخصیت...

با نفرت روم رو ازش گرفتم و پشتم رو بهش کردم.

نموندم بشنوم چی می گه نموندم تا بیشتر خورد نشم نموندم تا غرورم بیشتر نشکنه.

چطور انقدر ظالم بودن؟

چطور دلشون نمی سوخت؟!

من غذا دار بودم. غذا دار بچه ای که حتی یه بارم بغلش نکردم.

توی این سن حتی شوهرمم از دست دادم.

بهم می گه زنش نیستم.

بهم می گه منو نمی شناسه.

انقدر درکش سخته براشون؟

سنگینی نگاه های مردم اطرافم زیادی روی شونه هام سنگینی می کرد.

به جلوی بیمارستان که رسیدم سرم گیج می رفت و بغضم بازم به گلوم چنگ می انداخت.

پاهام سست شد که کسی بغلم کرد.

-آریانا...

با شنیدن صدای امیر از حال رفتم و تاریکی مطلق.

#پارت_67

با حس فشرده شدن دستم و بوسه ای که روی دستم زده شد چشم هام رو باز کردم.

لب هام رو بهم مالیدم و روم رو ازشون گرفتم.

روم رو از مادری گرفتم که روی تخت کنارم نشسته بود و دست هام رو نوازش می کرد و پدري که بالای سرم ایستاده بود.

اسمم رو با صدای نالانش زمزمه کرد:

-آریانا؟

چند بار پلک زدم که اشک هام بریزن.

تا تخلیه شم تا آروم شم اما دریغ از ذره ای آرامش!

-عزیزم باهامون حرف بزن.

به سختی بغم رو قورت دادم.

-چی بگم؟!

مگه می فهمید من چی می کشم؟

مگه درد دلتنگی رو می فهمید؟!

مگه درد از دست دادن عزیز رو می فهمید؟

ناگهان داد زدم:

-مگه حرف هام ارزش داره؟!!

-آريانا مي دوني كه چقدر دوست داريم.
مي دوني كه چقدر مهمي هم خودت هم حرفات...

-دروغ نگو.

دستم رو از دستش بيرون كشيدم.

-چقدر التماستون كردم نكنيد.
چقدر تمنا كردم بذاريد خودم انتخاب كنم.
گفتم دوستش ندارم بهش حسي ندارم مجبورم كرديد زنش شم گفتيد علاقه به وجود مياد آره اومد من عاشق شدم من باختم اما باز چي ي
دست اونم شد بازيم داد بعدش مثل اشغال ولم كرد.

-اون...

-اون چي؟! ها؟! چي؟! مي دوني من چي ديدم؟! مي دوني چقدر سخت بود وقتي رفتم خبر بارداريم رو بدم ديدمش با دختر خراب
روي تخته؟
الان اون حاملست ازش و من ديگه باردار نميشم...

-امير گفت ما معذرت مي خوايم دخترم...

دستش رو سمت صورتم آورد كه داد زدم:

-بهم دست نزن.

#پارت_68

-آريانا عزيزم نكن اين كارو.

-كدوم كار؟!!

ذره ذره نابودم كرد. احساسم و روحم رو كشت.
شما هم مقصريد. شما هم به دردم دامن زديد.

در اتاق باز شد و آرين سراسيمه وارد شد.
نگاه نگرانش رو به سر تا پام انداخت.

-خوبي؟!!

پوزخندي زدم. به نظرش خوب بودم؟ ظاهرم اينو نشون مي داد؟

اومد جلوي پام نشست و گفت:

-من تنهات نمی دارم خواهر نازم بیچاره اش می کنم هم اونو هم اون دختره رو.
غلط کرده خواهر مثل گلم رو پڑمرده کرده.
بیجا کرده مگه اینجا شهر هراته؟

-نه بذار خودش حس کنه تفاوت من و اونو.
بذار درد بکشه اگه هنوز هم حسی باشه عشقی باشه عذاب می کشه چون من دیگه نیستم.
دیگه نمی دارم حتی سمتم بیاد.
شما تنها کمکی می تونید بهم بکنید این هست که دخالت نکنید و راحتم بذارید.

-منظورت چیه دخترم؟!

نگاهم بین همشون در گردش بود.

گفتم:

-من ازش طلاق می گیرم.

-فکر می کنی بیاد؟

-خیلی مهم نیست بیاد یا نه.
طلاق غیابی می گیرم.
من قربانی انتقام اون شدم اما خودمم انتقام می گیرم.

#پارت_69

آدرین

روی تختم جا به جا شدم.
نیلوفر اومد کنار تختم نشست و خم شد روی صورتم و پیشونی ام رو بوسید.
حس زیادی بهش داشتم.

گونه ام رو لمس کرد و بهم لبخندی زد.

-چیزی شده؟

-این دختره امروز چی می گفت؟

موهایش رو داد پشت گوشش.

-نمی دونم والا یعنی چیز زیادی ازش نمی دونم.
دختره دیوانست.
یه مدت تیمارستان بستری بوده.
خیالاتی شده.

تو زنی به این اسم نداشتی و نداری.
بچه هم نداشتی و اون حامله نبوده همش رو از خودش دراورده.

-پس اون برگه چی بود؟
-یه بار باهم رابطه داشتید فقط.
کارش اینه.

دختر سالمی نیست.
استراحت کن عزیزم.

-یعنی هر شب با یکیه؟
-اوهم خرابه.
برای همین مامانت دوستش نداره.

-چطور تونستم با همچین دختری همبستر شم؟
-نمی دونم از دست تو.
چقدر حرصم دادی.

-من تورو؟
-اوهم تو منو.
از اون جایی که عاشقم بودی همش انیتم می کردی وکلک و لج و لجبازی!

-من عاشقت بودم؟!
-آره خیلی.

#پارت_70

دستش رو توی دستم گرفتم ؛گرمای دستش بهم آرامش می داد.

نگاهش توی صورتش چرخید که نگاه مهربونی بهم انداخت.
لبخندی زد و دستم رو برد سمت دهنش و بوسه ای روی دستم زد.

-آدرین زود خوب شو تا دوباره کنار هم بخندیم.

دستم رو برد و روی شکمش گذاشت.
ناخودآگاه شکمش رو نوازش کردم.
حس خوبی بهم دست داد حسی که توی گوشت می خوند که دارم پدر می شم.

-دوشش داری؟
-معلومه چرا نباید دوشش داشتم کسیو که از خون منه؟!
-آخه اتفاقات امروز...

-اون زن دیوونه هرجایی رو فراموش کن.

چشمی زیرلب گفت که خنده ریزی کردم.

-آفرین زن باید از شوهرش حساب بیره.

صورتش بشاش شد که مامانم اومد.

-کافیه نیلوفر بیا بیرون.

-چشم مادر جان.

خم شد و گونه ام رو بوسید و سمت در اتاق رفت.

##پارت_71

آریانا

مانتوم رو پوشیدم و رفتم سمت در.

مامانم تند تند اومد سمتم و دستم رو گرفت.

-کجا دخترم؟

ساعت ۸ شبه!

پوزخندی زدم.

-اوه جداً؟من فکر کردم سر ظهره!

-آریانا عزیزم چند بار باید عذر بخوایم؟

چشم هام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم.

زل زدم تو تپله های عسلیش و شمرده شمرده درحالی که سعی می کردم عصبانیتم رو کنترل کنم گفتم:

-می دارید برم؟می شه با من بحث نکنید؟ بذارید آرام باشم.

خسته نشدید از اینکه انقدر نصیحت نا به جا کردید؟!

با دهن باز بهم خیره بود که دستم رو کشیدم و خداحافظی زیر لب گفتم.

تند تند پله ها رو طی کردم و به دم در خونه که رسیدم نفس عمیقی کشیدم.

هوا ابری بود و آرزو می کردم بارون بیاد.

نفس رو پر صدا دادم بیرون و شروع به قدم زدن کردم.

ام پی فورم رو توی جیب مانتوم گذاشتم و سیم هاش رو آوردم بالا و هنسفریش رو توی گوشم گذاشتم.

همین که خواستم آهنگ رو پلی کنم قطره ای روی گونه ام چکید اما اشک من نبود.

لب زدم:

بارون...

لبخندی زدم.

آهنگ مورد علاقه ام رو گذاشتم چقدر عاشق این آهنگ بودم.

قدم می زدم و زیر لب آهنگ مورد علاقم از محمد علیزاده رو می خوندم.

تو بری دووم نمیارم بدون تو یه روزم
من می ترسم آخرم بی تو از این دوری بسوزم
تو بری تنهایی بدجوری تو این خونه می مونه
باید عکساتو بغل کنم تو تنهایییم دیوونه
تو بری بارون نمیاد دیگه
کاش بشه با اون روزا بازم بشه دیدت
تو بری قلبم می گیره برگرد
ببین این دستامم از دوریت یخ کرد
تو بری بارون نمیاد دیگه
کاش بشه با اون روزا بازم بشه دیدت
تو بری قلبم می گیره برگرد
ببین این دستامم از دوریت یخ کرد
پرپر نکن آسون عاشقت شدم آرام
دیگه نکن زندگیمو باز داغون
گیج و بی قرار میشم خاطراتت رد میشن
ببین عاشق ترینم
از همیشم

تو بری بارون نمیاد دیگه
کاش بشه با اون روزا بازم بشه دیدت
تو بری قلبم میگیره برگرد
ببین این دستامم از دوریت یخ کرد
تو بری بارون نمیاد دیگه
کاش بشه با اون روزا بازم بشه دیدت
تو بری قلبم می گیره برگرد
ببین این دستامم از دوریت یخ کرد
تو بری بارون نمیاد دیگه
کاش بشه با اون روزا بازم بشه دیدت
تو بری قلبم می گیره برگرد
ببین این دستامم از دوریت یخ کرد

اشک چشم هام می ریخت...

#پارت_72

نمی دونم چقدر رفتم.

تموم راه درگیر احساساتی بودم که باید فراموش می شد.

می دونستم بدون اون هر تجربه ای یا بد یا بدتره اما تقصیر خودم نبودم بود؟
من نگران بعدی بودم که بدون اونم.

چطور باید فریاد می زدم تا کسی غم رو بشنوه و دردم رو حس کنه؟

نگاهی به دور و برم انداختم جلوی یه کافه بودم.
لباس هام خیس شده بود.

بی اهمیت وارد کافه شدم.
روی صندلی کنار شومینه نشستم و چایی و کیک شکلاتی سفارش دادم.

در کافه باز شد و یه اکوپ ۴ نفره وارد شدند.
پسر جذابی بودند ؛ لبخند خبیثی زدم.

دختر بلا نشو خجالت بکش عه مثلاً متأهلی.
پوزخندی تلخ زدم و زیر لب نیستمی گفتم.

میز پستی من نشستن که ابرویی بالا انداختم. مشغول حرف زدن.
از هر دری می گفتن.

-خب سامین حالا جداً فردا می خوای طلاق بگیری؟!
-آره ستاره می خواد بره تصمیمش قطعی.

گوش هام رو تیز کردم ببینم چی می گن.

-عجب دختره خریه؟
این همه دوست داشتن تورو نمی بینه؟

-چی بگم گذاشتم از ادانه تصمیم بگیره. من که نمی تونم به زور نگاهش دارم!
خیلی لجبازه می ترسم طلاقش ندم به هزار گناه نکرده مرتکب شه از این دختر هر چی بگی برمیاد.

##پارت_73

-زیاد سخت نگیر حتماً پای کس دیگه ای هست رفتن بهانشه.
نمی تونی به زور کسی رو دوست داشته باشی.

-خودم باید دقت می کردم تو انتخابم.

چقدر داستانش شبیه منه با این تفاوت که من نمی تونستم از آدرین بگذرم اما باید می گذشتم.
با این تفاوت که اون زنش رو از دست می داد و من مردم رو از دست دادم.
با این تفاوت که اون رسماً می خواست زنش رو طلاق بده اما من می خواستم غیابی طلاق بگیرم.

نفسم رو بیرون دادم که عذر خواست و از سر میز بلند شد و رفت سمت دستشویی.

همین که از کنارم رد شد شروع کردم به آنالیز کردنش.
دقیق بهش نگاه کردم ؛ عجب تیکه ای بود.

قدش تقریباً ۱.۹۰ می شد و هیکلش ورزشکاری پوست گندمی و موهای خرمایی ته ریشم که داشت و چشم های خاکستری جون لباشم قلوه ای.

خاک تو سر اون دختره ی بد سلیقه چجوری دلت میاد همچین جیگری رو نخوای وای که من دلم پر کشید.

اوه اوه اومد.

نگاهی گذرا بهم انداخت اما من چشم ازش برنداشتم و لبخند کوتاهی بهش زدم.

صندلیش رو کشید عقب و نشست.

حس کردم هنوز داره بهم نگاه می کنه.

لبم رو به دندان گرفتم و سرم رو انداختم پایین.

دوستش گفت:

-سامین؟! -

اسمش خفنه پدرسگ چشم تپله ای.

-هوم؟ -

-کاری نمی تونی برای زندگیت بکنی؟ -

من تو دلم جواب دادم نه مگه من تونستم که اون بتونه؟

کار کار دله دست عقل و منطق نیست که.

گفت:

-نه دلش با من نیست.

جیغی توی دلم زدم ؛ ایول تفاهم.

لبخندی روی لبم نشست.

دوستش گفت:

-پس زیر دختره زاییدی ! زندگی همه رو مشاوره می دی درست می کنی اما زندگی خودت رو هواست.

کم آوردی آقای دکتر ! مدرکت رو بنداز جوب آب ببره.

واو دکترم که هست و مجردم که می شه و.

آریانا چی می خوای دیگه؟

خوراک شیطنیه.

-اگه تو می گی حتماً همینطوره!

بلند شدم تا برم حساب کنم که دیدم اونم بلند شد.
ابرویی بالا انداختم و رفتم سمت صندوق و حساب کردم.

کنارم ایستاد وقتی حواسش نبود قدم رو نسبت به قدش سنجیدم روی انگشت های پام ایستادم و هومی توی دلم گفتم.
په سر و گردن ازم بلند تره.

خب به قد و هیکل و قیافه و تحصیلاتش اوکی رو می دیم فقط می مونه حقوق و درامدش با اخلاق و شخصیت.

سمت خروجی رفتم و بیرون منتظر ایستادم.
نمی دونم چرا شدیداً مشتاق این بودم که باهاش حرف بزنم.

چند دقیقه بعد از من کافه خارج شدند ولی اون سمت خیابون رفت و داشت ازش رد می شد.

منم به موازاتش از خیابون رد شدم وقتی سمت ماشینش رفت و قفلش رو زد صداس زدم:

-ببخشید؟!

برگشت سمتم اما اخمی خفیف روی پیشونیش داشت.

-بله؟!

چند قدم بهش نزدیک شدم و رخ به رخ ایستادم.

دستی به چتری های صورتم کشیدم و لبخندی زدم.

-قصده جسارت و مزاحمت نداشتم اما می خواستم بدونم که شما مشاور خانواده هستید؟

-من دکترای روان شناسی دارم اما مشاوره هم می دم چطور؟

-می تونم آدرس مطبوتون رو داشته باشم؟

-عرض کردم چطور؟

نیم نگاهی بهش انداختم و سرم رو به زیر بردم.

-شاید لازم شه.

من در ارتباط با کسی به مشاوره نیاز دارم.

چون صورت ناخواسته شنیدم که...

نداشت ادامه بدم و کیف پولش رو درآورد و کارتی سمتم گرفت.

-ساعت ۷ صبح زنگ بزنید به منشی و وقت بگیرید.
با اجازه و در ضمن...

برگشتم سمتش که به طور جدی ادامه داد:

-خوب نیست آدم فالگوش وایسه و حرف های دیگران رو بشنوه.

-اوه ببخشید معلم اخلاق هم هستید؟
لازم به ذکر هست که صدای شما بلند بود و ببخشید پشت من نشسته بودید و ببخشید گوشه دیگه می شنوه عرض کردم که ناخواسته بود.

-نه معلم نیستم باشه حق با شماست.

پوزخندی زد که سری تگون داد و در ماشینش رو باز کرد و توش نشست که لبخندی بهش زد و گفتم:

-تشکر بابت کارت.

بدون هیچ حرف دیگه ای روم رو کردم اونور و مشغول قدم زدن شدم که بوق زد و کنارم ایستاد.

-اگه هم مسیرید با من تا جایی برسونمتون.

-نه نیازی نیست مزاحم نمی شم.

-باشه هر طور مایلید.

این رو گفت و گازشو گرفت و رفت.

#پارت_75

اخمی کردم و گفتم:

-نه این زیادی پروونه.

سرم رو به نشانه ی تأیید تگون دادم که بازم حسی سراغم اومد.

حس مزخرف تنهایی.

انگار دوباره یادم اومد که چی شده و من الان کجای زندگی مزخرفم.

زبونم رو لبم و کشیدم و راه خونه رو پیش گرفتم.

دلم می خواست سری به خونه ای بزنم که تمام آرزو هام رو از شب عروسم تا چند روز قبل توش برده بودم اما الان فقط وسیله ی آزار و فشرده شدن قلبم بود.

دو دل بودم که برم یا نرم اما حسی خفه ام می کرد و روی شونه هام سنگینی می کرد.

-نباید برم نباید برم باید همه چیه دور بریزم.
نه نباید برم.

انقدر این جمله رو تکرار کردم تا ملکه ی ذهنم بشه.

صدای زنگ موبایلم بلند شد با دیدن شماره ی امیر کمی مکث کردم و جواب دادم:

-بله؟

-آریانا کجایی؟

-بیرون.

-می دونم کجا؟

-می شه انقدر باهام از روی ترحم برخورد نکنید؟
ممنون می شم به خانوادهم اینو گوشزد کنی.

این رو گفتم و تماس رو قطع کردم و روی حالت پرواز گذاشتم.
من نیاز داشتم تنها باشم شاید نیاز به مشاوره هم داشتم اما کسی باید مشاوره بده که نه دلباخته من باشه نه ترحم کنه و بخواد از روی انتقام مشورت بده.
شاید یه دکتر شاید هم هیچکس.

#پارت_76

وارد خونه شدم که همه بلند شدن و ایستادن.

بادیدن امیر و بقیه لبخندی زدم و سلامی زیر لب کردم.

بابام با عصبانیت گفت:

-هیچ معلوم هست کجایی؟!

از برخوردش ناراحت شدم حداقل انتظار داشتم منو درک کنند اما زهی به خیال باطل.

-عادت کردم به زور گفتا و بازخواست کردنتون ادامه بدید.

رفتم سمت اتاقم و همین که وارد شدم صدایی از پشت سر گفت:

-بهتر نیست با هم حرف بزنیم؟

-الان خستم امیر باشه برای بعداً.

درو بستم و لباسم رو عوض کردم.

ساعت رو 7 صبح تنظیم کردم و روی تخت دراز کشیدم و چشم هام رو بستم.

به خودم و زندگیم فکر کردم دیگه نمی خواستم خطا برم و اشتباه کنم باید تصمیم درست می گرفتم.

صبح با صدای زنگ ساعت از خواب پریدم.
اخمی کردم و دکمه اش رو زدم.

دستی به چشم هام و صورتم کشیدم و خمیازه ای کشیدم و کش و قوسی به بدنم دادم.

-آخیش اما هنوزم خوابم میاد.

موبایلم رو برداشتم و کارت رو هم از روی میز برداشتم و شماره ی مطب رو گرفتم.

صدای نازک دختری که با عشوهِ حرف می زد توی گوشم پیچید :

-مطب دکتر پاکرا بفرمایید.

-سلام صبح بخیر .

-سلام امرتون؟

-ببخشید من یه وقت مشاوره می خواستم اگر امکانش باشه.

-عزیزم آقای دکتر تا دو هفته آینده وقت خالی ندارن اگر تمایل دارید برای دو هفته ی آینده براتون وقت بذارم.

#پارت_77

اخمی کردم و پوفی کردم شیطونه می گه برم دهنم رو صاف کنم دختره ی عشوهِ ای از زبار درفته ی اسقاطی.

منم مثل خودش گفتم:

-نه عزیزم نیازی نیست خودم به سامین جون می گم!
بهش گفته بودم ۷ زنگ می زدم توقع نداشتم اینو بهم بگید.

-...

حتم داشتم دهنش باز مونده بود.
حقته تا تو برای من کلاس نذاری قربتی.

-خانوم محترم...

پریدم وسط حرفش و گفتم:

-ببخشید باید برم صبح به خیر .

تلفن رو قطع کردم و نشستم فکر کردم.

-خب من آگه ساعت ۱۵ برم فکر کنم بهتر باشه بین مریض برم.
اوهم آره چرا که نه؟

دوباره دراز کشیدم و پتو رو کشیدم روی خودم و چشم هام رو بستم.
یکم بیشتر بخوابم تا سر حال بیام والا.

#پارت_78

حول و حوش ۱۱ بود که صدای در اتاق بلند شد.

با اخم پتو رو از روم زدم کنار.

-ای بابا درو از جا کن دی صبر کن خب.

-آریانا بیا صبحانه مامان چقدر می خوابی؟

-ای قریونت شم بشم ببخشید فکر کردم آرینه میام مامان جان.

لیم رو به دندان گرفتم ؛ ای بلا چه مهربون شدی
تأثیرات دیدن دکتره!

حال این آدرین رو اینطوری باید گرفت؟

هوم بسوزه دلم خنک شه.

شونه ای بالا انداختم و بلند شدم.

آبی به دست و صورتم زدم و رفتم سر میز نشستم و مشغول خوردن شدم.

-خب امروز برنامه ات چیه؟

-اول می رم پیش دوستم ساحل بعدش می رم پیش یه مشاور.

-مشاور؟

مشاور چی مادر؟

-روانی که نشدم نگران نباش مشاور برای اینکه طلاق بگیرم یا نه یا ببینم ارزش داره نداره.

برم شوهر کنم یا نه!

و آریانا...

-مامان بذار صبحانه بخورم دیگه! ای بابا از شما دیگه برای هیچی مشورت نمی گیرم تازه پشیمونم نکن که یه چیزی بهتون می گم.

فقط بهم خبره بود که شونه ای بالا انداختم.

-می گم مامان آریا کجاست ؟

-رفت دیشب نموند برای صبح.

-آها.

”#پارت_79

ساعت ۳ بود ؛ ابرویی بالا انداختم و رو به روی آینه ایستادم.

لبخند ژکوندی زدم و دستم رو زیر چونه ام زدم و از خودم چشم برداشتم.

-آریانا تو حق نداری انقدر خوشگل باشی.

گوشه ی لبم رو گاز گرفتم و تیپم رو از نظر گذروندم.

یه شلوار سفید با مانتوی سفید و شال فیروزه ای و کیف و کفش پاشنه بلند فیروزه ای.

-اوم آره.

سوییچ ماشین رو برداشتم و از اتاقم خارج شدم.

جا این سر و وضع...

به مامانم اخم کردم و بی اعتنا از خونه خارج شدم.

همین که سوار ماشینم شدم آدامسم رو از توی کیفم بیرون آوردم و بدونش رو انداختم توی دهنم.

آینه ماشین رو تنظیم کردم و راه افتادم.

-نیاوران...

ضبط رو روشن کردم و به آهنگ گوش سپردم و قسمت هاییش رو هم خوندم.

گفتی بد بد دردی ام

با تو دچاره بدبختی ام

گفتم اگه سردرگمی

یادت بره هر حرفی ام

قولایی که دادی اصلا یادت نباشه

زندگی بدیه این روزام خراب شه

من دارم میرم دعا کن شاید بمیرم

جواب دعاهامو شاید یه بار بگیرم

نیا بازم پیشم تا زخم بزنی بری

برو فراموشم کن با هر سرو سری دیگه

برو دیگه مٹ من پیدا نمی شه برات
 زیادی خندیدم زیاد دادم بهاتو
 ادا در نیار که گریه هاتو می شناسم
 مگه نرفتی خوشبخت شی خوشبختی براتو
 اونکه منو خورد کردو رفت
 هیچ جوره از من نیست
 بی خودی برگشتی
 -نیا راه برگشت نیست
 بین ما دیواره تو زدی این دیوارو
 پشت دیوار بیماراه راحت بزار بیمارو
 آره دارم میرم دعا کن شاید بمیرم
 جواب دعاهامو شاید یه بار بگیرم
 نیا بازم پیشم تا زخم بزنی بری
 برو فراموشم کن با هر سرو سری دیگه
 -برو دیگه مٹ من پیدا نمی شه برات
 زیادی خندیدم زیاد دادم بهاتو
 ادا در نیار که گریه هاتو می شناسم
 مگه نرفتی خوشبخت شی خوشبختی براتو
 تند تند زمزمه کردم :

-اشکتو در میارم دیگه میندازمت دور.
 بدبختت می کنم.

#پارت_80

جلوی مطب ایستادم و نگاهی به ساختمان کردم و سوتی زدم.

لبخندی کنج لبم نقش بست و چشم هام برق زد.

-یس بیبی بزن بریم.

ورودی رو حساب کردم و وارد پارکینگ شدم.

همین که وارد مطبش شدم از تعداد مراجعه کننده ها کم بود فکم بجسبه به زمین.

اخمی کردم و پوکر به همشون نگاه کردم.

پوفی کردم و با چشم دنبال منشی گشتم.

داشت با ناز و عشوه با تلفن حرف می زد.

شیطونه می گه برو بهش بگو آخه فیس و افادت چیه حالا؟

شصت من مالیدی ، دماغم که عملی ، لپ هاتم که پروتز و گونه هم پروتز و نود درصد مژه هاتم که کاشته و ابرو هم نتو.

پوکر بهش نگاه کردم خب چیت از خودته؟!!

عه عه ببین رنگ سوتینش هم معلومه اون مانتو رو نمی پوشیدی سنگین تر بودی که.

با بی میلی رفتم سمتش و جلوی میزش ایستادم.

-ام سلام.

از سر تا پام رو از نظر گذروند و بعدش به صورتم خیره شد و ابروهاش رو داد بالا و نگاه تمسخر آمیزی بهم انداخت و نوک خودکارش رو به میز زد و گفت:

-علیک.

روش رو کرد اونور.

سعی کردم خونسردیم رو حفظ کنم.

-من می خواستم اگه می شه بین مریض برم داخل.

پوزخندی زد و گفت:

-شرمنده عزیزم اصلاً نمی شه.

-ببینید...

-خانومی ...

با دست به مراجعه کننده ها اشاره کرد و ادامه داد:

-ببین چقدر مریض هست.

راهی نداره.

-اما من...

-گفتم نه.

عه کشداری گفتم که منتظر سرش رو تگون داد و که دستم رو بهم کوبیدم و لبخندی منصوعی زدم.

-باشه که راه نداره.

حله گرفتم.

#پارت_81

برگشتم و بهش پشت کردم.

لب هام رو بهم مالیدم و رفتم روی یکی از صندلی ها نشستم.

با حرص دست به سینه نشستم.

باید امروز می دیدمش یکی از پاهام رو روی اون یکی پام انداختم و شروع کردم تکون دادم.

صدای کسی به گوشم خورد:

-حالتون خوب نیست؟

صدای پسری بود. حرصی بودم و فقط به زمین خیره بودم و نفس های عصبی می کشیدم.

به حرفش اعتنایی نکردم که بازم صداش روی اعصابم ناخن کشید.

-یکم آب می خوای؟

شروع کردم گوشه ی لبم رو گزیدن.

-خانوم؟! با شما هستما.

با خشم و عصبانیت برگشتم سمتش و با صدای نسبتاً بلندی گفتم:

-چیه؟!!

جا خورد و بعدش متوجه ی نگاه سرزنش کنان بقیه شدم.

نگاهم دور تا دور چرخید که یه آن فکری به سرم زد.

لبخند شیطانی زدم و بعدش بلند شدم و رو به بقیه گفتم:

-من ازتون عذر می خوام.

روی صندلی نشستم. به پسره نگاه کردم و لبخندی زدم.

بینمون یه صندلی فاصله بود که رفتم کنارش روی اون یکی صندلی نشستم اما اون رفت روی اون یکی که منم رفتم روی صندلی اون.

-عه...!

خانوم چرا همچین می کنی؟

-من عذر می خوام.

قیافه ی ناراحتی به خودم گرفتم و ادامه دادم:

-می شه نری؟

چشم هاش گرد شد.

-چی؟!

-نرو یعنی از فاصله نگیر.

#پارت_82

-چی؟!

توی دلم گفتم کاچی بپر بغلم کمی خوشحال شی.
نخودچی ، آرپیچی ، کیشمیشی !

-اصلاً هر چی تو بگی؟!

-چی؟!

کوفت و چی !
فقط می گه چی انگار خارجی حرف می زنم.
حوصلم رو سر برد ایکبیری دختر ندیده ماست.
شبییه فلفل دلمه می مونه هرچی می گم انگار کره!
فقط می گه چی.

آروم آریانا آروم.

نگاه دلبرانه ای بهش انداختم.

-چی و چی؟!

-یعنی چی ، چی و چی؟

دستم رو روی سینه ام گذاشتم.

-من متأسفم.

نمی خواستم سرت داد بزnm.

-آها نه نه موردی نداره.

من فکر کردم حالتون خوب نیست.

-من مشکل دارم.

-چه مشکلی؟

اه نکبت به تو چه؟! تو کی بهم بگی؟ ها؟!
فضول.

آروم باش آریانا.

-من مشکل روحی دارم.

-خب چی؟!

-از قلبمه.

-ها؟!!

-قلبم شکسته!
شوهرم منو دوست نداشت!
منو می زد.
با کفش!

-کفش؟

-اوهمم گاهی کمر بند.

#پارت_83
-وای ؛ چه خشن.

سرم رو به نشونه ی مثبت تگون دادم و اوهمی زیر لب گفتم.

-بعدش خیلی بی غیرته.
می خواست منو بفروشه.

-امکان نداره هیچ مردی این کارو نمی کنه حتماً دلیلی داشته که تورو می زده.

-نه...البته آره.

منتظر نگاهم کرد که گفتم:

-من با حجابم.

با تعجب به سر و وضعم نگاه کرد که دستم رو به نشونه ی نه نه تگون دادم.

-آقا سو تفاهم نشه ها اون منو مجبور کرد اینطوری لباس بپوشم.

-جداً؟!!

-او هوم.

باورت می شه؟

برای همین اومدم اینجا.

کمک لازمم.

سعی کردم یاد بدبختیام بیوفتم تا گریه ام بگیره.

موفقم شدم.

-می خواست منو به دوستش بفروشه.

روم نمی شد به خانوادم بگم اومدم اینجا مشورت بگیرم.

-خب الان مشکل چیه؟

-مشکل اینه که من عجله دارم اما این منشی بدعنی زشت بهم وقت نمی ده.می گه دوماه دیگه خب یکی نیست بهش بگه گوجه گندیده تا

دوماه دیگه معلوم نیست کی مردست کی زندست اصلاً شوهرم منو فروخته.

من می خوام طلاق بگیرم تا با مردی باشم که منو درک کنه.

بخدا من زن زندگیم.

هر روز غذا می پزم به خودم می رسم می گم چشم اما بی غیرتی رو نمی تونم تحمل کنم.

دستش رو سمت آورد که خودم رو کشیدم عقب.

-چطور دلش میاد شمارو بزنه ؟!

-شما منو درک می کنید مثل اینکه.

-بله خیلی زیاد.

این روزا مردم چه چیزا می شنون.

-بله حق با شماست.

-می خواید من وقتم رو بدم به شما؟!

-این کارو می کنید؟

-بله فقط شمارتون رو بهم بدید.

-عه اینطوری؟!!

چشم هر چی شما بگی.

شمارتون چنده؟! بگید سیو کنم.

#پارت_84

-می شه من اسمتون رو بدونم؟!

-من؟

-بله.

-ستوده هستم از آشنایی شما خوشوقتم.

-اسمتون یا فامیلیتون؟

دستی توی موهام بردم.

-فرق نداره هر کس یجور می گه.

-آقای جعفری.

-منم دارن منو صدا می کنن.

-عه شماييد؟

من جاتون برم؟

-بفرمایید اختیار دارید.

لبخندی زدم و از خوشحالی توی پوست خودم نمی گنجیدم.

خوشحال رفتم سمت میز منشی که با دیدن من ابروهایش رو داد بالا.

باز اسم آقای جعفری رو صدا زد.

رفتم رو به روش ایستادم و دستم رو روی میزش گذاشتم.

-من جای آقای جعفری می رم.

-چی؟!

-ایشون لطف کردن و نوبتشون رو دادن به من.

-عزیزم برو این بازیای قدیمی شده.

-من با شما شوخی دارم؟!

-نه من با شما شوخی دارم.

اصلاً شما چرا اینجا ای؟!

-بای بای.

رفتم سمت در اتاق آقای دکتر پاکرا سریع بلند شد و دستم کشید که داد زدم:

-این کارا چیه؟!!

دستت رو بکش مگه مجرم گرفتی؟!!

-دختره ی خیره...

-حرف دهندو بفهما.

-خانوم منشی چی کار می کنی؟!!

دست خانوم ستوده رو ول کن من نوبتم رو دادم ایشان.

ایشون خانوم محترمیة این طرز رفتار شما صحیح نیست.

لبخندی روی لبم نقش بست که بعدش جاش رو به پوزخندی داد.

-شنیدی خانوم نامحترم؟!

ول کن دستمو.

#پارت_85

منشی اخمی کرد و گفت :

-یعنی چی آقای محترم اینجا مگه صف نونواییه که نوبت بخشیدی؟!

آقای دکتر منتظر شما هستن بعدش می گید...

زدم روی شونه ی خانم منشی محترم نسبتاً و که نگاهش قفل صورتم شد.

-شما جای داد و بیداد برید به دکتر بگید که...

یهو در اتاق دکتر باز شد و دکتر اومد بیرون.

با تعجب به منظره ی رو به روش خیره بود.

نگاهمون برای ثانیه ای بهم گره خورد که سرم رو پایین انداختم.

خیلی آروم طنین انداخت:

-اینجا چه خیره؟!

-چیزه آقای دکتر این خانوم خواست بدون نوبت بین مریض بیاد گفتم نمی شه.

بعدش هم خیلی اصرار دارن که جای آقای جعفری بیان.

پوزخندی زدم:

-اصلاً هم اینطوری نیست آقای دکتر.

آقای جعفری نوبتشون رو به میل خودشون بهم بخشیدن.

منم گفتم خیلی ضروریه کارم به خانوم منشی ایشون ماشالا انگار زبون آدمیزاد نمی فهمه.

ببینید دست منو ببینید چطوری گرفته؟

انگار قاتل زنجیره ایم.

دکتر لبخند محوی زد که به سرعت از لبش پاک شد.

-بفرمایید داخل.

بدون هیچ حرف دیگه ای رفت و منم گفتم:

-حالت جا اومد؟!!

گفت برم داخل.

ها بی گفتم و سرم رو انداختم بالا که منشی اخم کرد.

بای بایی هم زیر لب گفتم که بیشتر حرص بخوره.

قبل از ورود گفتم:

-راستی خانم منشی خوش گذشت.

و بوسی برایش فرستادم.

تقه ای به در دکتر زدم.

-بفرمایید.

#پارت_86

لبخندی زدم و وارد شدم.

بوی عطر دیزلش کل جو رو در برداشت.

به صندلی رو به روش اشاره کرد تا بشینم.

دستی به موهام کشیدم و تشکری زیر لب گفتم و روی صندلی نشستم.

برگه ای رو جلوی روم گذاشت.

با تردید بهش خیره شدم.

-این چیه؟! -

-فرمه.

اسم و اطلاعات و ... باید پر شن تا براتون پرونده تشکیل بدیم.

-آها.

ببخشید خودکار خدمتون هست.

خودکارو روی برگه گذاشت.

-بفرمایید.

-مرسی.

مشغول پر کردن فرم بودم که پرسید.

-خب گوش می دم.

چشمام گرد شد و گوشه ی لبم رو به دندان گرفتم.

-به چی؟! -

دست هاش رو روی میز گذاشت و انگشت هاش رو توی هم گره زد.

-پس برای چی اومدید اینجا؟

-آها.

مشکلم رو بگم.

دکتر سری نکون داد.

جذابیتش دو چندان شده بود.

لب زدم:

-مشکلم...

خیره شدم تو تپله های درشتش.

جدی ادامه دادم:

-مشکل من خیلی جدیه.
من می خواستم شوهرم رو بکشم...

##پارت_87

چشم هاش گرد شد و یک تای ابروش رو داد بالا اما می شد متوجه شد که با دقت به حرف هام می داد.

-خب...

به زمین خیره شدم.

-داستان از اونجایی شروع شد که من فهمیدم حامله شدم.
با شوق و ذوق رفتم تو خونه تا این خبرو به آدرین بدم.
اما چیزی که دیدم فراتر از حد انتظارم نبود اصلاً داغون شدم.

دست هام رو مشت کردم هنوزم یادآوریش آزارم می داد.

-چی دیدی؟

بیغضم گرفت و زبانه های آتش قلبم شعله کشید.

-شوهرم رو با یه دختر هر جایی روی تخت خودم دیدم.
داشتن معاشقه می کردن داشت لمسش می کرد.

پوزخندی زدم و ادامه دادم:

-حتی متوجه حضور من نشد.

مصمم پرسید:

-چی کار کردی؟

بهش چشم دوختم.

-گلدون روی میزو برداشتم و پرت کردم روی زمین.
یه تکه شکسته شدش رو برداشتم.

-حمله سمت شوهرت تا اونو بکشی؟

-نه.

بهش گفتم دیگه منو نمی بینی!
انقدر حالم بد بود ؛ انقدر خورد شدم؛ انقدر داغون شدم که حتی نفس کشیدنم برام سخت بود.

بغضم رو به سختی قورت دادم.

-خودم رو کشتم.

شیشه رو فرو کردم توی شکمم.

-چرا قصدت این بود خودت رو بکشی؟!

سؤال سختی بود چرا خودم؟

کمی توی فکر فرو رفتم.

به برگه فرم نگاه کرد.

اسمم رو صدا زد:

-آریانا؟!

نا خودآگاه گفتم:

-جانم؟

#پارت_88

سایه ی لبخندی رو روی لبش دیدم که سریع از بین رفت.

-جواب سؤال رو نمی دی؟

چرا خودت نه اون؟

-خب...

نگاهم رو به اطراف چرخوندم.

چرا خودم؟!

چرا خودم؟!

همش توی سرم می چرخید.

چرا خودم؟

نفس عمیقی کشیدم.

-شاید چون عاشقش بودم.

-هنوزم هستی درسته؟

-نه.

زل زدم توی چشماش.

-دیگه نه.

حسی که دارم ازش فقط و فقط تنفره.

-مطمئنی؟

-آره.

می دونید الان که فکر می کنم بهتر می دونم چرا خودم.

-چرا؟!

-کامل داستان رو نمی دونید.

قصدم از کشتن خودم این بود با نبودم زجر بکشه اما اشتباه کردم.

من یقین داشتم اون عاشقمه.

حس می کردم اما اشتباه بود.

ازم فرصت خواست که بخشمش.

-بهش فرصت دادی؟!

-آره چون طلاق نمی داد چون من عاشقش بودم.

گفتش که عاشقمه فهمیدم که دروغه.

خواهرش با برادرم رابطه داشت اما برادرم دوشش نداشت و خواهرش تصادف می کنه و می میره.

اون برادر منو مقصر می دونست و اومد خواستگاریم و باهام ازدواج کرد.

من مخالف بودم.

-چرا؟

##پارت_89

-خب من سنی نداشتم برای ازدواج.

الان ۲۳ سالمه.

-گفتی می خواستی شوهرت رو بکشی.

-نتونستم.

من فهمیدم از اون دختره حاملست.

آدرین تومور مغزی داشت عملش کردن من اجازشو دادم.

من تا همین چند روز هم مقاومت کردم تا اینکه به هوش اومد و گفت منو نمی شناسه.

-خب...

-می دونید چی درد داشت؟

-چی؟! -

-اون دختره رو می شناخت.
گفت که من زنش نیستم اون دختره زنشه.
گفت که بهم حسی نداره و به اون دختره حس داره.

اصلاً متوجه نشدم که اشک هام کی سر باز کردن.
اصلاً متوجه نشدم که نتونستم نفس بکشم.

با دیدن وضعیتم لیوان آبی سمتم گرفت.
چند قلوپ آب خوردم.

-آروم باش نفس بکش.

دستش رو روی شونه هام گذاشت.

-نفس بکش آریانا.

تند تند زمزمه می کردم.

-ازش متنفرم.
اونا قاتلن.
قاتل.

-آروم باش آریانا.
خواهش می کنم.

رفت روی صندلی اش نشست.
سرم رو بین دست هام گرفتم.

بهش فکر نکن دختر.
بهش فکر نکن.

#پارت_90

-من نمی خوام برات دارو تجویز کنم.

زل تو چشم هاش.

-من دیوونه نیستم.

-من نگفتم تو دیوونه ای.

-من نیومدم اینجا که بهم دارو بدی یا ...

-میشه بذاری من حرف بزنم؟
مشکل تو طوری هست که خودت می تونی حلش کنی و من بهت کمک می کنم اما اول از همه باید خودت بخوای که...

-می تونی کاری کنم فراموش کنم؟

ثانیه ای زل زد تو چشمم...
منتظر بهش خیره بودم.

-نه.

سرش رو انداخت پایین.
به صندلی تکیه دادم.

-پس می تونی مشاوره بدی چطوری ازش طلاق بگیرم؟

-چرا سعی نمی کنی زندگیت رو پس بگیری؟

با این حرفش خونم به جوش اومد.
ناخواسته داد زدم:

-کدوم زندگی؟
وقتی جلوی همه پسم زد وقتی گفت زنش نیستم وقتی گفت حتی تورو نمی شناسم یادم نمیداد...

فوراً اومد جلو و دستش رو جلوی دهنم گذاشت.

-آروم باش.

دستم رو روی دستش گذاشتم و نگاهم سمتش چرخید...

#پارت_91

با اخم خاصی نگاهم کرد.

سری تگون دادم.
دستش شل شد تا خواستم حرفی بزنم باز دستش رو گذاشت.

منم متقابلاً اخم کردم.

با حرص پام رو روی زمین کوبیدم که گفت:

خم شد ستم.

-بردارم داد نمی زنی؟

سرم رو به نشونه ی نفی تکون دادم که بیهو در اتاق باشدت باز شد.

سریع نگاهش چرخید سمت در و دستش شُل شد که منم بلند شدم و به در نگاه کردم.

سر تا پاش رو از نظر گذروندم.

کفش های پاشنه بلند مشکی با شلوار سبز لجنی و مانتو سبز لجنی جلو باز با شال مشکی و کیف مشکی.

چشم های مشکی کشیده و لب های قلوه ای اما گونه پروتز و دماغ عملی با موهای لخت نسکافه ای .

رو هم رفته دختر جیگریه خوشم اومد.

-ستاره اونطوری که...

-جسه سامین.

این بار دومه که...

من پریدم وسط حرفش.

-خانوم محترم خواهش می کنم زود قضاوت نکنید.

من بیمار جدید ایشونم و خیلی هم مشکل دارم توی روابط زناشویییم.

به خودم اشاره کردم و آروم زمزمه کردم:

-متأهلم پس رابطه ای هم با آقای متأهلی مثل ایشون ندارم و خیلی هم وفادارم.

من داد زدم و ایشون برای اینکه صدام بیرون نره جلوی دهنم رو گرفتن.

کنترل رفتارم دست خودم نیست.

کیفم رو برداشتم و رو به دکتر گفتم:

-من به وقت جدید می گیرم.

لطف کردید.

خداحافظ خانوم.

بی هیچ حرف دیگه ای از اتاق خارج شدم و وقت جدید گرفتم.

سوار ماشین شدم.

خدایا چی کار کنم؟

دلَم می خواد آدرین رو ببینم.

#پارت_92

سرم رو تگون دادم:

-نه...نه...آریانا نه.

قید اون بشرو بزن جواب خیانت رفتنه خودتم خوب می دونی.

فقط بسوزونش آتیشش بزن.

به صندلی ماشین تکیه دادم.

چطوری؟!

هوم چطوری؟!

این دکتره که با این زن خوشگلش نگاهتم نمی کنه اون بخوره تو سرش این دختره هم فکر نکنم بخواد دل بکنه.

ادا میاد والا.

با صدای زنگ موبایلم به خودم اومدم.

-بله؟

-آریانا سلام.

کجایی دختر؟

-تو ماشینم می خوام برم خونه.

-می تونی بیای مطب من؟

-امیر...

-لطفاً.

-باشه میام یه سری بهت می زنم.

ماشین رو روشن کردم و سمت مطب امیر راندم.

جلوی مطبش نگه داشتم و پیاده شدم.

منشیش پشت میز نشسته بود با دیدنم از جاش بلند شد و سلام و احوال پرسید کرد.

-سلام خانوم ستوده.

-سلام خوبی؟

دکتر مجد داخله؟

-بله منتظرن.

لبخندی زدم و تقه ای به در اتاقش زدم.

-بیا تو.

با دیدنم از جاش بلند شد.

-نه نه بشین بشین.

خندید.

-سلام.

-سلام ببخشید سلام نکردم.

امیر چرا امروز خلوته؟

کاسبی کساده نه؟

نشستم و از ظرف آجیل روی میز بادوم هندی برداشتم و انداختم توی دهنم.

-نه به خاطر تو کنسل کردم همه رو.

#پارت_93

-من؟

بلند شد و قدم به قدم بهم نزدیک شد.

زبانش رو روی لب هاش کشید یا تردید بهش خیره بودم.

خم شد روم روی مبل.

چشم تو چشم شدیم.

دست هاش داشت سمت صورتم میومد اما من مات مونده بودم.

نوک انگشتش که به صورتم خورد سرمایی توی وجودم رخنه کرد و لرزش خفیفی کردم.

-امیر...

-داری باهام چی کار می کنی؟!

چشم هاش خمار نبود اما نگاه خاصی داشت.

-برو عقب.

لب زد نه.

صورتش دو سانتی متری صورتم قرار گرفت.

خودم رو کشیدم عقب که نالید:

-چی کار کنم باورم کنی؟

سرم روبین دست هام گرفتم.

-کم نبود این همه سال؟

#پارت_94

دست هام رو کشید که با ترس بهش خیره شدم.

نشست روی پام.

-امیر بلند شو.

-منو ببین آریانا.

نگاه کن منو.

-تورو خدا امیر پاشو.

داد زد:

-منو ببین.

زل زدم تو چشم هاش.

آب دهنم رو قورت دادم.

-ببین چقدر بی قرارم.

دستم رو گرفت و گذاشت روی قلبش.

-ببین چطوری می زنه؟

برای توعه.

-امیر خواهش می کنم.

-آروم کن آریانا.

خواهش می کنم انقدر ازم فرار نکن.

-زیادی سنگینی.

با یه دستش دوتا دستام رو گرفت و دستش رو روی گونه ام گذاشت.

دست هاش داغ بود.

لیش رو نزدیک لبم آورد.

نفسم رو پر صدا دادم بیرون.

دلم می لرزید.

-نکن.

خواهش می کنم.

-آریانا انقدر ازم بدت میاد؟

#پارت_95

سرم رو به نشونه ی منفی تکون دادم.

این مرد رو به روم قلبم رو به درد میورد مردی که باعث می شد تفاوت هارو حس کنم.

-نه نه امیر ببین من زمان می خوام تازه نباید فراموش کنی من متألم.

هنوز نتونستم ازش جدا بشم.

داد زد:

-چرا انقدر سنگش رو به سینه می زنی؟

-امیر آروم باش من سنگ کسیو به سینه نمی زنم.

-واقعاً؟

ثابت کن.

از ته دلت بگو آدرین رو دوست نداری.

بگو ازش بدت میاد.

-من از آدرین...

من ازش...

-دیدي؟

-ازش بدم میاد.

دووش ندارم.

راضی شدی؟!

چونه ام رو تو دستش گرفت.

-بگو.

الان بگو.

از ته دلت...

-امیر.

لبش روی گونه ام نشست و دست هاش دور کمرم حلقه شد.

-آریانا من این عشق عمیق رو چطوری پس بزنم؟! باید فراموشش کنی.

آدرین رو از دلت بیرون کن.

-امیر می دونی خیلی برام عزیزی اما...

-باید پیش من باشی.

-چی؟!

-می خوام هر روز ببینمت.

بیا اینجا پیش من کار کن.

هم مشغول می شی هم یادت می ره هم می بینمت دلم برات تنگ نمی شه.

#پارت_96

خنده ام گرفت.

-تو دیوانه ای.

-بیا پیش خودم.

بخدا می پرستم.

-امیر من هنوز متأهلم.

-برم دنبال کارای طلاق چی؟

-خوبه.

لطف می کنی.

-فردا ساعت ۶ صبح بیا مطب.

-برو عمو من خوابم.

-آریانا...

-نه دیگه من رفتم فعلاً.

همین که سوار ماشین شدم با دیدن صحنه رو به روم دلم ریخت.

-نیلوفر؟

دست تو دست آدرین داشتن کنار خیابون بستنی می خوردن.
اشک توی چشم هام جمع شد و چونه ام شروع به لرزیدن کرد.

به سختی بغضم رو قورت دادم و ماشین رو روشن کردم.
داشت می خندید.

قلبم فشرده شد نفهمیدم کی رسیدم خونه.

رفتم تو اتاقم و همین که وارد شدم بغضم ترکید.

داد زدم:

-پایبند چه اصولی هستی لعنتی؟

چی؟

چطور اون هر غلطی می خواد دلش بکنه اما تو نه؟

سرم به در تکیه دادم و پشت در لیز خوردم و روی زمین سرد اتاق نشستم.

آروم نالیدم:

-چرا وفاداری؟

چرا نمی تونی بهش خیانت کنی؟

مگه اون نکرد؟

#پارت_97

تند تند زمزمه کردم:

-ازت متنفرم ؛ ازت متنفرم ؛ ازت متنفرم...

رفتم جلوی آینه با رژم روش نوشتم و داد زدم:

-ازت متنفرم.

تاوانشو پس می دی.

رژ رو پرت کردم روی میز.

با صدای گوشیم با پشت دست اشک هام رو پاک کردم.

از مطب دکتر بود.

صدام رو صاف کردم.

جبله؟

صدای ناز و عشوه ای منشیش به گوشم خورد اما مشخص بود خیلی حرص می خوره که بهم زنگ زده.

-خانوم ستوده؟

-امرتون.

-برای چهارشنبه ساعت ۶ اینجا باشید.

-تشکر.

تلفن رو قطع کرد.

چه بی فرهنگ حتی نگفت از مطب دکتر تماس می گیرم.

دختره ی غربتی.

دستم رو روی صورتم کشیدم که متوجه سیاهی دست هام شد.

آرایشم رو صورتم پخش شده بود.

به سمت دست شویی رفتم و آبی به صورتم زدم.

چرا همه چی داره پشت هم خراب می شه؟

خنده ای تلخ کردم.

#پارت_98

روی تخت نشستم و مشغول بازی با ناخنم شدم.

سرم رو پایین انداختم و اخمی کردم.

لیم رو با زبون تر کردم.

به پیشنهاد امیر فکر کردم.

همچین بدم نمی شه اگه برم سرکار.

ابرویی بالا دادم شاید منم بهش حسی پیدا کنم.

حداقل به عنوان همدم خوبه.

نفسم رو پرصدا دادم بیرون و موبایلم رو برداشتم.
بهش پیام دادم که صبح میام سرکار.

موبایلم انداختم کنارم دستم رو روی صورتم کشیدم.
حس دختری رو داشتم قبلاً کلی خواستگار داشت و اما الان دنبال یه مرد ، یه پستوانه ی زندگی می گشت.

یه وضعیت داغونم پوزخندی زدم.
واقعاً خیلی خوبی آریانا.

یکم برم خرید کنم تا روحیه ام عوض شه اما قبلش باید یه سر بیمارستان می زدم تا از چیزی مطمئن شم.

یه دوشم نیاز داشتم.
بلند شدم و وارد حموم شدم وان رو از آب گرم پر کردم و لباس هام رو دراوردم و واردش شدم.

چشم هام رو بستم چه آرامشی داشت.

##پارت_98

یقه ی لباس شیم رو کنار زدم.
دستش رو دور کمرم حلقه کرد و بوسه ای به شونه ی برهنم زد.

چشم هام برق زد که زل زدم به تپله های مشکیش.
نگاهش از چشم هام به لب هام رو نشونه رفت.

شستش رو گوشه ی لبم کشید.
صورتش رو آورد جلو و لبم رو بوسید.

دستش رو نوازش بار پشت کمرم کشید و بلندم کرد روی میز گذاشتم.

دستم سمت کرواتش رفت که صدای گریه ی بچه ای مانع کارمون شد و در اتاق باز شد با دیدنش جیغی زدم که...

چشم هام رو باز کردم.
توی وان بودم و آب سرد شده بود.

دستم رو روی لبم کشیدم چه خوابی بود.

بازم اشک تو چشم هام یخ بست.
سردم بود.

می لرزیدم بدنم از سرما منقبض شده بود.

تقه ای به در خورد.

جبله؟

-منم امیر آریانا خوبی؟!

#پارت_99

عصبی شدم.

نفسم رو پر صدا دادم بیرون.

با صدایی که سعی کردم کنترلش کنم گفتم:

-الان تو اینجا چی کار می کنی؟

-حالا بیا بیرون.

دست بلند کردم شیر آب گرم رو باز کردم و از وان خارج شدم.

چه آرامشی داشت.

شیر آب رو بستم و حوله ام رو برداشتم و تنم کردم.

نفس عمیقی کشیدم و صداش زدم:

-رفتی؟

کمی از درو باز کردم و به بیرون نگاه کردم نبود.

از حموم خارج شدم و تا خواستم لباس هارو بردارم در اتاق باز شد.

جیغ بنفشی زدم و دستم رو روی چشم هام گذاشتم که با شنیدن صدای مامان شرمنده بهش خیره شدم.

-چته کولی؟

-فکر کردم امیره.

بیخشید.

-انقدر شعور داره دید تو حمومی بیاد بیرون اتاق تازه بهم گفت پیام ببینم چیزی لازم داری بدم دستت.

عزیزم الهی.

-لازم که داشتم اما خودم اومدم برداشتم.
می گم مامان می خوامی بری بیرون من لباس بپوشم؟

#پارت_100

سری تگون داد و رفت.
دقت که کردم یادم اومد خیلی از لباس هام پیشم نیست.
اخمی کردم و لباسم رو با لباس های بیرون عوض کردم.
یه کرم زدم با ریمل و برق لب.نگاهی تحسن آمیز به خودم انداختم و از اتاق خارج شدم.
امیر با دیدنم از جاش پاشد و کمی تعجب هم کرده بود.

-کجا؟

-می شه برسونی؟

-البته اما کجا می خوامی بری؟

-یسری از وسایلم که نیاز دارم هنوز اون خونست باید برم بیارمشون.

-خونه تو با آدرین؟

-متأسفانه.

-آره می رسونمت.

نگاهم به مامان افتاد که نگران به ما چشم دوخته بود دویدم سمتش و بوسش کردم.

-عشقم نگران نباش چیزی نمی شه.
اصلاً خونه نیست فکر کنم.

اینو گفتم و دویدم سمت در و با صدای بلندی خداحافظی کردم.

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم.

بالاخره رسیدیم دم در خونه.

-منتظرم باش تا بیام.

کلید رو از توی کیفم دراوردم...

#پارت_101

با مکث کلید رو وارد قفل کردم و چرخوندمش.
نفس عمیقی کشیدم و وارد شدم.

گوشه ی لبم رو به دندان گرفتم و به خونه نگاه کردم.
طول حیاط رو با هزار درد و خاطره و حرص طی کردم و وارد خونه شدم.

نگاهم سرتاسر خونه چرخید و قطره ی اشکی توی چشم هام جمع شد.

بغضم رو قورت دادم و با قدم های سست سمت اتاق خوابم رفتم.

دستم سمت دستگیره رفت اما نچرخوندمش.
قطره ی اشکم هوس سرسره بازی کرد و لغزید.

تو می تونی آریانا.

اگه تو اتاق باشن چی؟

نه نه کسی اونجا نیست فقط تویی.

درو باز کردم.

کسی اونجا نبود.

نفس راحتی کشیدم و وارد شدم.

از توی کمد چمدونم رو برداشتم و درش رو باز کردم.
کشو رو کشیدم بیرون و همه ی لباس هام رو برداشتم و ریختم توی چمدون.
لباس شب هام رو هم از توی کمد برداشتم و تا کردم و انداختم توی چمدون .

صدایی باعث شد دلم زیر و رو شه.

-اینجا چی می خوای؟

#پارت_102

صاف ایستادم اما برنگشتم.
چقدر دلم برای شنیدن صداش تنگ شده بود.

اما نباید می فهمید.
چرا وقتی پیشمه نمی تونم ازش متنفر باشم؟

خودتو نباز.
به یاد بیار باهات چی کار کرد ؛ آدرین اون فرد سابق نیست.

اخمی غلیظ کردم و برگشتم سمتش.
پوزخندی زدم.

-دارم وسایلم رو جمع می کنم که برم دیگه چشم تو چشمت نیوفته.

-چطوری اومدی تو؟

-برای اومدن تو خونه خودم باید ازت اجازه بگیرم؟

-خونه خودت؟!
-عزیزم اینجا سه دنگش به نام منه.

-به نام تو؟
چطوری سه دنگ خونه رو به نام یه دختر هرزه کردم؟

با این حرفش به آتیش کشیده شدم.
با قدم های تند و عصبی اما محکم سمتش گام برداشتم و کشیده ی محکمی به صورتش زدم.
از حرکت جا خورد.

زل زدم تو چشم های متعجبش اما نه با عشق با نفرتی که بازم تو وجودم جون گرفت.

باتحکم داد زدم:

-من زنتم چه بخوای چه نخوای من زنتم نه اون هرزه ای که خودشو جای فرشته بهت غالب کرده و می گه منه. فهمیدی؟
چرا به نگاه به اون شناسنامه کوفتیت نمیدازی.ها؟
چقدر هالویی.

پوزخندی زدم.
تعجبش لحظه به لحظه بیشتر می شد.

-آره نگاه کن.
تو که چیزی یادت نمیاد نه فقط منو یادت نمیاد.
یادت نمیاد چطوری التماس می کردی که نرم.

رفتم سمت بقیه لباس هام اما ادامه دادم:

-یادت نمیاد چطوری گریه می کردی که ببخشم.
اون بچه ی توی شکم خانوم پاک و فرشتت حروم زاده می شه اگه رضایت به ازدواجت ندم.
هوم؟!

اخم غلیظی داشت مشخص بود از حرف هام جا خورده.
سرش کمی به سمت راست مایل کرد.

-تو، زن منی؟

پوزخندی زدم.

-یعنی تو زن منی و نیلوفر هرزه بوده؟
من با یه هرزه بودم؟ بعدش اون ازم حاملست؟
اصلاً با هم جور درمیاد؟

ابرویی بالا انداختم.

-نه نمیاد.

هیچی باهم جور در نمیاد.

چمدونم رو برداشتم و کشیدم که از کنارش رد شم اما دستم رو گرفت و کشید.

فشار می داد ؛ عصبی بود.

-ولم کن.

-چرا دروغ می گی؟

با ناباوری سری تگون دادم.

-چی؟

دروغ؟

-فقط برای همون یه شب خوب بودی.

با دست آزادم سیلی دیگه ای توی صورتش زدم که هلم داد و از پشت افتادم زمین.

از شدت ضربه به سرفه افتادم خیلی دلم شکست.

-عوضی.

خیلی پستی.

واقعاً لیاقتت یه هرزه خیابونیه.
گمشو شناسنامتو ببین خیلی شک داری.

یا عکس های روی دیوار.

-عکس؟

کدوم عکس؟

نگاهم رو سرتاسر به دیوار ها دوختم.

عکس ها کوش؟

عکس های عروسیمون.

-حتماً مامان جوننت برداشته.

هر چند مهم نیست من طلاق می خوام.

درخواستشم میاد دم در.

#پارت_104

از روی زمین بلند شدم.

عین بزر ایستاده بود و منو نگاه می کرد.

پوزخندی زدم و بلند شدم.

چمدونم رو با حرص کشیدم دنبال خودم و از کنارش رد شدم.

رفتم سراغ گاو صندوق وسند سه دنگ و بقیه مدارکم رو برداشتم.

اینم سند ازدواجم و ...

رفتم سمتش و این سند ازدواجمونه.

-ببینش...

می خونی اسم منو؟

آریانا ستوده...

اینم اسم تو هست اینجا آدرین نیاکان هه...

می خوام تورو به خواستت برسونم طلاق بگیرم کاری نکن مجبور شم به روش دیگه ای اقدام برای این کار کنم.

از کجا معلوم فیلمت نباشه؟

هوم؟! فکر می کنی خرم مثل قبل حرص بخورم؟

-از چی حرف می زنی؟

من گیج شدم.

سرم درد می کنه.

-برو بابا این دام پر مرغ دگرسه.

در خونه رو باز کردم که نیلوفر و مامانش دم در بودن.

با دیدنم هم متعجب بودن هم عصبی پوزخندی زدم و همین که خواستم رد شم صدای نیلوفر درومد.

-برای چی اینجایی؟

زل زدم تو چشم هاش و نگاه تحقیر آمیزی بهش انداختم.

-به تو چه؟

خونمه ملکه مالمه هر وقت بخوام میام.

در ضمن آقای نیاکان مشتری می خوام بیارم برای سه دنگم یا خودت ازم بخرش.

برای سهم از شرکتتم مشتری میارم.

شبتون بخیر باشه.

این رو گفتم و بلند خندیدم.

مامانش کارد می زدی خونش در نمیومد.

زدم رو شونش.

-می گم شبتم جون می خوام زیاد حرص نخوری خدایی نکرده سخته کنی بهتره کاری کنی طلاق بده آخه خیلی بازی دوست دارم.

این رو گفتم و از کنارش رد شدم.

#پارت_105

لبخندی گوشه ی لبم نقش بست که نشان از پیروزی می داد.

امیر داخل حیاط ایستاده بود با دیدنم اومد سمتم و دست هاش رو دو طرف بازوم گذاشت.

-خوبی؟

نگرانتم شدم.

-مرسی خوبم.

بریم.

حتی نخواستم برگردم ببینم داره رفتنم رو می بینه یا نه.

با حرص در خونه رو بهم کوبیدم.

نگاهم رو به ساعت مچی دستم دوختم.

سوار ماشین شدم.

امیر چمدون رو گذاشت توی ماشین و سوار شد.

نیم نگاهی بهم انداخت.

-چی شد؟

-هیچی!

-حرف زدید؟

-آره.

مامانش شدیداً می خواد آدرین منو یادش نیاد.

-چطور؟

-عکس هامونو از روی دیوار برداشته.
بهش گفته نیلوفر زنشه و من اون دختر...که شب با پسرش بوده.

پوزخند صداداری زد.
ماشین رو روشن کرد و راه افتاد.

-خیلی عصبیم می دونی؟
-آریانا چرا...!

-فردا می خوام برم دادخواست طلاق بدم.
-اگه نیومد؟
-میاد.

#پارت_105
همین که دستش سمت ضبط رفت گفتم:

-می شه آهنگ نذاری؟
-آرامش بخشه.

سری تگون دادم.
نگاهی بهم انداخت.

-باشه نمی دارم.
فردا میای؟

-نه باید برم دکتر.

-دکتر؟
برای چه کاری؟

بهش نگاه کردم باید می فهمید نباید داخل حریم من بشه.
دیگه حرفی نزد.

به پشتی صندلی ماشین تکیه دادم و سرم رو روش گذاشتم و چشم هام رو بستم.

با توقف ماشین چشم هام رو باز کردم.

امیر حرفی نزد.
به اطراف نگاه کردم جلوی در خونه بودیم.

-مرسی.
-خواهش می کنم.

-نمیای بالا؟

-نه می رم خونه.

دستم رو به دستگیره ماشین گرفتم.

چرخیدم سمتش.

-ببخشید اگه تند رفتار کردم من فقط ...

-می دونم حق داری.

-ممنون که درک می کنی.

از ماشین پیاده شدم.

امیر هم پیاده شد و چمدونم رو بهم داد و رفت.

در خونه رو باز کردم و وارد شدم.

#پارت_106

رو به روش نشسته بودم و اون داشت به پرونده ی من نگاه می کرد.

-خب هنوز برای زندگیتون امید هست.

رفتید دکتر علت رو بپرسید چرا شمارو نمی شناسه؟

-نه نرفتم وقت نشد.

-اگه فراموشی داره باید کاری کنید یادش بیاد.

مثلاً...

کلافه پریدم وسط حرفش.

-آقای دکتر...

اخم کرد و بهم چشم دوخت.

-ببخشید پریدم وسط حرفتون اما نمی تونم کاری کنم منو یادش بیاد.

نه مامانش می ذاره نه اون جنس مؤنث آویزون.

هر کاری کردن من یادش نیام البته من فکر می کنم فیلمشه اصلاً چیزی یادش نرفته.

برای همین از شما یه خواهشی دارم.

متعجب بهم چشم دوخت.

-همسر من خیلی حسوده اصلاً نمی تونه کسی سر تر از خودش رو ببینه شما...

منتظر بهم خیره بود و هر لحظه اخمش غلیظ تر می شد.

سرم رو پایین انداختم و کمی مشغول بازی با انگشت هام شدم.

-شما اگه لطف کنید...

بذارید اینطوری بهتون بگم که شما و من بهم کمک کنیم و ...

-خانوم ستوده من می خوام بهتون کمک کنم خب؟

اما شما در اصل باید بخواید که به خودتون کمک کنید.

-آقای دکتر بذارید حرفم رو بر بزنم لطفاً.

-بفرمایید.

-معذرت می خوام که این رو می گم اما قصد جسارت ندارم قصدم کمکه.

شما با همسرتون مشکل دارید درسته؟

ازتون طلاق می خواد که از ایران بره.

حرصی شده بود.

ادامه دادم:

-می خوام ما نقش یه زوج رو بازی کنیم.

اون وقت هم همسر شما برمی گرده و هم همسر من.

غوروشون نمی ذاره که...

محکم گفت:

-نه.

#پارت_107

از قاطعیتش جا نخوردم حدس می زدم مخالفت کنه.

-چرا نه؟

می ترسید زنتون...

-من از هیچی نمی ترسم.

-شاید یه چیزی باشه که شما راجب زن ها نمی دونید.

چشم هاش رو نازک کرد.

-چی؟

-زن ها حسودن آقای دکتر.

-اما هیچ زنی خیانت رو نمی پذیره.

-درسته آقای دکتر یک زن خیانت رو نمی پذیره و حتی نمی بخشه و نمی تونه فراموش کنه اما زن شما آقای دکتر خودش قبول کرده که شما در قبالش مسئولیتی نداشته باشید.

شما به زنتون خیانت نمی کنید فقط کمی حس حسادتش رو تحریک می کنید.

این دید با دید شما متفاوت.

من هم نبخشیدم اما می خوام زندگیم رو پس بگیرم.

-اینطور که به نظر میاد شما زندگیت رو نمی خوای انتقام می خوای.

-حتی اگه یک درصد امکان داشته باشه که زندگیم رو پس بگیرم دوست دارم این ریسک رو بکنم.

من زندگیم رو دوست دارم آقای دکتر؛ نمی خوام به هیچ قیمتی از دستش بدم.

حرفی نزد که از جام بلند شدم و سمت در رفتم که صدام زد:

-خانم ستوده؟!!

##پارت_108

برگشتم سمتش که ادامه داد:

-زندگی به بازی نیست.

پوزخندی زدم.

همین که به در رسیدم برگشتم سمتش.

-زندگی به بازی نیست آقای دکتر و همینطور یک امتحان فقط باید بلد باشی چطوری بازی کنی و جواب هر سوال چیه!

خودت تصمیم می گیری که ببری یا ببازی و یا تو امتحان قبول شی یا روفوزه.

اوایل من بازی رو دوست داشتم.

من عروسک بودم و همسرم بازیکن اما بازی بی رحمانه ای شد حالا یاد گرفتم بازی کنم اینسری من بازیکن می شم و همسرم وسیله.

من بازی می دم و اون بازی می خوره اینسری من قبول می شم و اون میوفته.

-پس درسته دنبال انتقامی.

-من قصدم انتقام نیست فقط دنبال آرامشم اما می خوام اون هم طعم خیانت رو حس کنه ؛ می خوام مزه نادیده گرفتن رو بچشه.

من می شناسمش.

اگه گفتم همسرتون چون توی چشم هاش آتیشی شدنش رو دیدم وقتی من رو با شما دید.

-این روش درستی نیست و پایه ی علمی هم نداره همش یه نقشه احمقانه و یه تفکر بیهودست.

#پارت 109

سری تگون دادم و لبخندی زدم که سریع از لب هام پاک شد.

دستم روی دستگیره قرار گرفت و قبل از اینکه بالا و پایینش کنم گفتم:

-ممنون لطف دارید.

دیگه برای من وقتی نذارید.

مشورت هاتون رو شنیدم.

دستگیره رو فشار دادم و در باز شد.

از اتاق خارج شدم و بدون اینکه حرفی بزنم از مطبخ خارج شدم.

ماشین نیورده بودم بنابراین مشغول قدم زدن شدم.

داشتم به حرف های خودم فکر می کردم.

امیر؟

یعنی با امیر می شه؟

اعصابم بیشتر خورد شد.

مرتیکه خر.

همونطوری داشتم می رفتم که جسمی از پشت بهم برخورد کرد و افتادم.

کف دستم روی زمین ساییده شد و کمی پوستم خراشیده شده بود و چند زخم خونی به جا گذاشت.

شلوار لیمم سر زانوم پاره شد.

شانسو.

صدایی پشت سرم گفت:

-خانوم حالتون خوبه؟

اومد جلوم و بعدش روی دو زانوش نشست ؛ پسر جوونی بود که بهش می خورد ۱۹-۲۰ سالش باشه.

-خوبم مرسی از شما.

با حرص از جام بلند شدم و عزم رفتن کردم.

صدای بوق ماشین اومد اعتنا نکردم که دوباره بوق زد.

سر چرخوندم که ماشین آقای دکتر دیدم.

##پارت_110

شیشه رو کشید پایین و سری تگون داد که سوار شم.

قدم زنان رفتم سمت ماشین و سلامی زیر لب کردم.

-سوار شو حرف بزنی کارت دارم.

ابرویی بالا انداختم.

-واجبه؟

-بهت می گم سوار شو .

حتما کارت دارم که اومدم.

اداشو در آوردم و سوار شدم که چپ چپ نگاهم کرد.

-به چی چپ چپ نگاه می کنی؟

-به قیافه ی مضحک.

-به قیافه ی مضحک من یا خودت تو آینه؟

پوزخندی زد.

نگاه تمسخر آمیزی بهم انداخت.

-آخ آخ یه اشتباهی شده.

با چشم های منتظر بهش خیره شدم و گفتم:

-چی؟

-اونسری که برات هر نیم ساعت سه گرم گ..و..ه خودم رو تجویز کردم الان که فکر می کنم یکم زیادی روی کردم بکنش هر یک ساعت دو گرم!

-عه اینطوری؟

باشه آقای دکتر.

نگاهی به دور و برم کردم دیدم و موقعیت رو عالی دیدم و جیغ زدم:

-||||| مگه خودت ناموس نداری مرتیکه بی شرف؟

دوباره جیغ زدم:

-||||| گمشو.

با کیف محکم کوبیدم توی شیشه ماشینش که چند تا مرد دورمون جمع شدن.

به محض اینکه از ماشین کشیدنش بیرون و درگیری شروع شد...

داد زدم:

-مشت اول ده هزار....

خلاصه آتیش معرکه رو راه انداختم و ایستادم کنار و باهاش بای بای کردم.

#پارت_111

داد زد:

-آقایون صبر کنید صبر کنید یکم متمدن برخورد کنید.

التماس کمی تفکر و تدبیر شماها چرا به حرف یه نیمچه عقل گوش می دید.

آقا یقه رو ول کن.

ایشون زن منه.

اسمشون هم آریانا ستودست.

بهم نگاه کرد گفت:

-آریانا بهشون بگو دیگه کشش نده.

-نیمچه عقل آره؟!!

آقایون ایشون رو نمی شناسم.

دارن مظلوم نمایی می کنن.

تعاذل روانی ندارن منو با یکی دیگه اشتباه گرفتن؛ از صبح مزاحمن.

از فردا میوفته دنبال ناموس شماها همش می گه زنم زنم.

چشم هاش قدر هندونه درشت شد.

-من روانیم؟

یا تو که بیمار منی؟!!

این رو که گفت سکوت کامل شد.

یکی از مردا گفت:

-خانوم مسخره کردی؟

ول کنید مشخصه اینا زن و شوهرن مارو سرکار گذاشتن.

این رو که گفت جمعیت متفرق شدن اما یکیشون گفت:

-خانوم سوار شو زشته.
آدم جلوی جمع غرور همسرش رو خورد نمی کنه.

سامین بی تفاوت ایستاده بود.

لبخندی مصنوعی زدم و اشاره کرد برم سوار شم.

#پارت_112

سوار شدم و به بیرون چشم دوختم.

مطمئن بودم الان چقدر عصبیه و چطوری بهم نگاه می کنه.
سنگینی نگاهش رو حس می کردم.

نفسم رو پرصدا بیرون دادم.
از گوشه ی چشمم بهش نگاه کردم.

به رو به رو خیره بود و یه دستش رو فرمون و دست دیگش روی پاش بود.

به فرعی رسید و پیچید داخلش.
ماشین رو پارک کرد که سریع نگاهم رو ازش دزدیدم.

-پیاده شو.
-اینجا کجاست؟
-یه کافه پایین اینجاست باید تا پایین راه بری اگه خسته نمی شی.
جا پارک نیست.

از ماشین پیاده شدم و رفتم تو پیاده رو ؛ قفل ماشین رو زد و باهام هم قدم شد.

چند دقیقه ای گذشت.

-پس کجاست؟

بدون اینکه جوابم رو بده پیچید جلوم و از رو به روم رد شد و درو باز کرد.

تو دلم خودم جواب خودم رو دادم.

درست سمت راستت.

وارد شدم.

میز وسط سالن رو انتخاب کرده بود.

چرا وسط گوشه که خالیه!

هیچی نگفتم رو بهش گفتم:

-من برم دستشویی بیام.

هیچی نگفت انگار داشتم با دیوار حرف می زدم.

بعد از تموم شدن کارم و شستن دستم و ترمیم آرایشم رفتم سر میز نشستم که داد زد:

-خانوم خجالت بکش چرا اینجا نشستی من نامزد دارم.

#پارت_113

با دهن باز بهش نگاه کردم.

نگاهم تندی سرتاسر کافه چرخید.

دخترا بهم پوزخند می زدن یا می خندیدن.

با حرص به سامین نگاه کردم.

گوشه ی لبم رو به دندان گرفتم و سرم رو انداختم پایین.

با حرص کوبیدم رو میز.

-عه اینطوریه؟

باشه پس خودت بیا بابام رو راضی کن تا زنت شم.

این رو گفتم و کیفم رو برداشتم و از کافه زدم بیرون که دیدم جرتقیل داره ماشین سامین رو می بره.

لبخند پهنی زدم.

اوه یس بیبی.

رفتم داخل کافه.

فکر کردم می خوام برگردم پیشش اما گفتم:

-آقای دکتر ماشینتون فرت؟

برام چشم و ابرو اومد چی می گی که گفتم:

-جرتقیل ماشینتون رو برد.

عین جت از روی صندلی پاشد.

دوید سمت در خروجی و بعدش دنبال جرتقیل.

عین موش می دوید.

از خنده ترکیدم.

-وایسا.

آقا وایسا.

##پارت_114

خنده ای کردم و بی اعتنا به سامین رفتم سر میزش نشستم.

به نگاه بقیه هم اهمیتی ندادم و برای خودم کیک ردولوت با چایی سفارش دادم.

کمی طول کشید تا سفارشم رو بیارن.

مشغول خوردن کیک و چاییم بودم که اومد تو.

خسته و کلافه اومد سر میز نشست.

لبخند پهنی زدم و بازم مشغول خوردن شدم.

-تو...

هیچی نگفتم ؛ حتی نگفتم من چی؟!!

حرفش رو ادامه نداد و به گارسون سفارش داد.

-ماشین رو بردن پارکینگ.

خواستم بگم به من چه اما گفتم:

-خب؟

-مدارکم خونست.

باید بیای بریم برش داریم.

-به من چه؟

من چرا پیام؟

مگه سرکارگر مفتم؟

-آریانا...

-آآ...

اینجا استاپ کن آقای دکتر.

شما سر میز من چی کار دارید؟

بازی در نیار.

-شما نامزد دارید زشته سر میز یه دختر مجرد بنشینید.

چشمکی نثارش کردم که جدی گفت :

-حوصله ندارم بازی در نیار.

سفارشش رو آوردن.

-بخور سریع باید بریم.

#پارت_115

چی؟

به من چه؟!

حرفی نزدم و خودم رو مشغول خوردن کردم.

-با تو اما.

-چی بگم؟

حرفت رو زدی دیگه منم هیچی نگفتم یعنی باشه.

-ببین تو این فکرو انداختی توی سرم پس سعی نکن خودت رو بکشی عقب و طوری وانمود که انگار ایده من بوده و تو بی میلی.

-ببین...

-حرف نزن راه بیوفت.

پول رو گذاشت روی میز و بلند شد.

به گارسون اشاره کرد بپاد سر میز.

بی میل از جام بلند شدم و رفتم کنارش ایستادم.

با موبایلش اسنپ گرفت.

کمی طول کشید تا ماشین بیاد ؛ به محض اومدنش رفتیم سوار ماشین شدیم.

طی طول مسیر هیچ کدوم حرفی نزدیم.

ته دلم می ترسیدم و هیچ حس خوبی نداشتم.

ماشین از حرکت ایستاد.

سامین گفت:

-پیاده شو.

از ماشین پیاده شدیم و در خونش رو باز کرد.
وارد خونه شدیم حیاط بزرگی داشت.

دم در گفت :

-همینجا وایسا تا پیام.
شاید ستاره خونه باشه.

لبخندی زدم.

وارد خونه شد اما درو باز گذاشت.
حس می کردم همسرش خونه نباشه برای همین جهت رفع کنجکاوی وارد خونه شدم.

خونه بزرگی بود.
ست کرم و قهوه ای سوخته کار شده بود،

داخل اتاق خوابشون شدم.

داشت به یه سری برگه نگاه می کرد.
اتاقشون پر از عکسای خودش و همسرش بود.
رفتم کنارش ایستادم.

-فکر کنم گفته بودم نیای تو.

-خب...

رو به روش ایستادم.

-من زیادی کنجکاوم.

لبخندی زدم که بهم زل زد.

بلافاصله در اتاق بهم کوبیده شد و قیافه ی متعجب ستاره رو به روم قرار گرفت.

داد زد:

-اینجا چه خبره؟

مات بودم که سامین دستش رو دور کمرم حلقه کرد و من رو کشوند سمت خودش...

#پارت_116

که محکم پرت شدم تو بغلش.

از حرکتش جا خوردم.
بوی عطرش و داغی تنش رو به وضوح می تونستم حس کنم که صدای مردونه اما مصمم و جدیش به گوشم خورد.

-خبر خاصی نیست.
کاری داشتی اومدی اینجا؟
فکر نمی کردم چشمم به چشمت بیوفته.

-اره مشخصه خبر خاصی نیست.
ا صبر کن ببینم احياناً...

مات من بود که با خشم ادامه داد:

-تو همون مراجعه کننده ی سامین نیستی؟

اومدم جوابش رو بگم که سامین گفت:

-دقیقا عزیزم.
اون روز پیچوندمت چون حوصلت رو نداشتم ولی واقعیت اینه که ایشون معشوقه ی منه و قراره بعد از طلاق باهم ازدواج کنیم.
امیدوارم برامون ارزوی خوشبختی کنی.

کارد می زدی خونس در نمیومد.

-تو یه پست فطرت بلفطره ای .
خیلی کثیفی سامین خیلی.
فک نمی کردم اینطوری باشی حداقل قبل از...

-هه جالبه .
از من انتظار نداشتی؟
من خلاف شرعی نکردم منتظرم که طلاق بگیریم بعد ازدواج کنم اما اونی که باید شاکی باشه منم نه تو.
من از تو انتظار این کارو نداشتم
که به خاطر یه خارج شدن از کشور بخوای از من جدا شی اما من اوکیم چون همچین افرادی مثل تو دیگه برای من ارزشی ندارن.

##پارت_117

بر افروختگی صورتش رو می دیدم.
اخم کرده بود و نگاه بدی بهم انداخت.

نمی دونم چرا سامین اینطوری کرد.
خیلی ناگهانی بود اصلاً انتظارش رو نداشتم.

اونکه نمی خواست این بازی رو.
حرفاش سنگین بود حتی برا من
اما دختره صداش در اومد:

-آره اشتباه من بود که با تو ازدواج کردم.
می گن همه چی بعد ازدواج مشخص می شه.
حرفه کاملاً درستیته.

-اره عزیزم خیلی برای تو صدق می کنه.

دستم رو گرفت و بهم چشم دوخت و گفت :

-ممنون می شم کارارو سریع پیش ببری بدون دردسر.

مدارک رو توی دستش فشرد و من رو با خودش کشید.
باهاش همراه شدم اما همین که خواستم از کنار ستاره رد شم دستم رو گرفت.
به دست گرفته شدم نگاه کردم و بعدش به چشم های برافروخته اش خیره شدم.

-تو دختره ی ...

سامین نداشت ادامه بده خطاب به ستاره گفت:

-بسه با خودت چند چندی؟

این رو گفت و دستم رو از دست ستاره کشید بیرون.
زبونم بند اومده بود.
همه چی یهوایی بود.

همین که پامون رو از در گذاشتیم بیرون
و وارد حیاط شدیم دستم رو ول کرد.

به صورتش نگاه کردم ناراحتی تو صورتش بیداد می کرد.

درست بر عکس چند دقیقه پیش دستم و روبازوش گذاشتم و گفتم:

-متاسفم.

#پارت_118

-تو چرا؟

-باید کاری می کردم که...

رو به روش ایستادم.

-چرا این کارو کردی؟

-چی کار کردم؟

-قرار نبود که...

دست هاش رو دو طرف بازوم گذاشت.

-پس قرار چی بود؟

چه بخوای چه نخوای این بازی شروع شده.

تو جای اینکه بر و بر به ما نگاه کنی باید کاری می کردی بیشتر حرص بخوره هر چند که تا الانشم...

نگاهی به پرده ی اتاقشون کرد که تکنون خورد.

من جاش گفتم:

-حرص خورده.

-پس باید ادامه بدیم.

سری تکنون دادم.

-می رسونمت خونتون شب میای باهم شام می ریم بیرون.

میام دنبالم.

خندیدم.

باهم خارج شدیم.

-چه خشک و خالی دعوت می کنی.

قرار نیست همه چی به نفع شما باشه آقای دکتر.

#پارت_118

با تعجب بهم نگاه کرد.

گوشه ی لبم رو گزیدم.

زل زدم توی چشم هاش.

-ام منظورم اینکه باید مرحله مرحله باشه.

یعنی اینکه همسر من باید...

پوزخندی زد.

-ببین به اونم می رسیم.

باید راجبش مفصل حرف بزنیم و برنامه بریزیم پس شب می بینمت.

-باشه الان خودم می رم.

آدرس رستورانم برام بفرستید.

-چی؟

نه الان خودم می رسونمت.

-گفتم خودم می رم.روز خوش.

صدای نفس های عصبیش رو شنیدم که ناگهان رو دستم رو گرفت و با خودش کشید.

-این کارا چیه ولم کن.

-هیس.

-اینطوری نمی شه که.

همش...

تندی چرخید سمتم.

-همش چی؟

به دست هامون اشاره کردیم.

-خب آگه مشکل اینه که مسئله خاصی نیست.

یه صیغه محرمیت می خونیم.

چشم هام از تعجب گشاد.

که با صدای بلندی گفتم:

-چی؟

#پارت_119

انگار بهش برخورد مهم نیست به اونی برخورد من بودم.

پسره ی بیشعور.

واقعاً فازش چیه؟

-چرا اونطوری می کنی؟

حرف بد نزدم که!

نکنه انتظار داری عقدت کنم؟

چشم غره ترسناکی بهش رفتم.

-واقعاً بیشعوری.

کف دستم رو آوردم بالا و بردمش جلو و ادامه داد:

-خاک تو سرت.

خجالت بکش بیشعور.

چطور به خودت جرئت دادی به من بگی صیغه؟

نه واقعاً چه فکری کردی؟

-واو پرنسس!

ببین خانومی دور برت نداره پیاده شو با هم بریم.

به نظرت مسخره نمیداد اگه بغلت نکنم یا دستتو نگیرم؟

فکر کردی مردام مثل شما زنا خرن که با تو حرف خر شن؟

-ببین دیگه حدت رو گم می کنیا...

-اگه گفتم صیغت کنم فقط برای همین چیز بیشتری ازت بر نمیداد همچین آش دهن سوزی هم نیستی اینو قبلاً بهت گفته بودم نگفته بودم؟

##پارت_120

با تمام وجودم کوبیدم تو صورتش.

_ببین بیش از کویونت داری حرف می زنی!

چه فکری کردی؟! هان؟

نه واقعاً چه فکری با خودت کردی که اجازه می دی با من اینطوری حرف بزنی؟!!

فکر کردی چون اون مردک به من خیانت کرده انقدر بدبخت شدم که توی الوات بی شخصیت که هیچ چیزی از روانشناسی و پزشکی

نمی دونی اینطوری باهام حرف بزنی؟ هوم؟

اون مدرکت پیشیزی ارزش نداره وقتی نمی تونی زندگی خودت رو جمع کنی؟

دستش مشت شده بود.

مطمئن بودم که داره از حرص می میره.

دست مشت شدش رو آورد بالا اما قبل از اینکه بیاد پایین دستم رو بردم بالا که تو هوا گرفت:

-اوو... بار آخرت باشه دستت سمت من میاد!

یه بار دیگه فقط یه بار دیگه ببینم

خوردت می کنم دختره ی پررو.

فشار دستش روی دستم بیشتر شد.

دستم داشت از درد می شکست.

-ولم کن.

فقط خواستم بگم حدت رو بدونی.

دیگه هم اسم صیغه به زبون نمیاری من کسی نیستم که تاریخ مصرف داشته باشم.

مفهومه؟

اما دستم رو ول نکرد و فشارش بیشتر شد.
دم گوشم زمزمه کرد:

-حالا هم عین یه بچه آدم می ری خونتون و شب میای به آدرسی که برات می فرستم شیر فهم شد؟

#پارت_121

-نه نفهمیدم.
مثل اینکه گوش نکردی!
یاسین تو گوش خر نخوندا.

چنان فشاری به دستم آورد که چشم هام رو بستم.

-خر خودتی!
دیگه رو دادم بهت سوارم نشو.

-اخره...

دستم رو ول کرد.

فوری دست دیگه ام رو روی جایی که فشار داده بود مالیدم.

-سگ هار!

بعدش هم چپ چپ نگاهش کردم و راهم رو کج کردم و رفتم.

-آریانا...

جوابی ندادم و تند تند قدم برداشتم.
انتظار داشتم دنبالم بیاد اما نیومد.

به درکی زیر لب گفتم و سر خیابون ماشین گرفتم و ادرس خونمون رو دادم.

تموم مدت به حرف ها و کاراش فکر کردم.
یعنی راهی که می خواهم بریم درسته؟